

(دفتردوم)

# نظم نوین

- سرمایه‌داری وابسته
- راه‌کارگر: اکونومیسم خط ۴
- طبقه، کاست، شغل
- طرح بررسی ساخت اقتصادی-اجتماعی
- ایران انقلاب پایان نیافته



انتشارات نظم - خیابان انقلاب - روبروی دبیرخانه دانشگاه

---

نظم نوین

دفتر دوم

فروردین ۵۸

چاپ اول

## فهرست

صفحه	عنوان
۵	سرمایه‌داری وابسته
۴۷	«راه کارگر» آکونومیسم خط ۴
۶۱	طبقه، کاست، شغل
۷۱	طرح بررسی ساخت اقتصادی - اجتماعی
۷۷	ایران: انقلاب پایان نیافته



## سرمایه‌داری وابسته

ن. ف. شعله‌ور

مطالعه رابطه بین کشورهای پیشرفته اروپای غربی (و نیز ایالات متحده و ژاپن) و کشورهای که از لحاظ اقتصادی عقب مانده‌اند، توجه بسیاری از محققان را به خود جلب کرده است. این محققان می‌خواهند ماهیت دینامیک همچنین عواقب این رابطه متقابل در کشورهای زیربسط را دریابند. به هر حال، مطالعه علمی پدیده یا رابطه مورد بحث، لزوماً باید جنبه تاریخی نیز داشته باشد، زیرا آنچه که در حال حاضر وجود دارد، بدون بررسی جامعی از گذشته، قابل درک نخواهد بود. اصولاً منشأ پدیده‌ها، نشان خود را در آنها برجای می‌گذارند و مسیر توسعه بعدی این پدیده‌ها را مشخص می‌سازند، مگر اینکه در اثر یک تغییر کیفی، شرایط اصلی رابطه در همان نقطه آغاز نفی شود.

مخصوصاً با توجه به اینکه مسئله مورد بررسی ما سابقه چند صد ساله دارد، یک برداشت تاریخی در این باره ضرورت می‌یابد. نقطه آغاز این مسئله سالهای ۱۵۰۰ (قرن شانزدهم میلادی) می‌باشد که بازرگانی جهانی ابعاد گسترده‌ای که در تاریخ بشری بیسابقه بود، پیدا می‌نماید.

مطالعه آثار کلاسیک مارکس و انگلس و همچنین نوشته‌های لنین، برای هر پژوهشگر ماتریالیسم تاریخی لازم می‌باشد، زیرا که بسیاری از نظریه پردازان معاصر که این مسئله را مورد مطالعه قرار داده‌اند، از بررسی دقیق این آثار غفلت ورزیده‌اند.

نوشته‌های مارکس و انگلس در مورد نقشی که آفریقا و آمریکا در پروسه «انباشت بدوی سرمایه» - که در قرن شانزدهم در جوامع اروپای غربی صورت می‌گرفت - بر عهده داشتند و همچنین ارزیابی آنان از نوع

روابطی که در آن هنگام، میان جوامع اروپائی و جوامع عقب مانده آفریقا و آمریکا به وجود آمدند، نقطه شروع بررسی ما را تشکیل می دهند. پس از آن، دوران استعمار و دیگر اشکال روابط اقتصادی بررسی می شود که این نوع روابط، در نظر آنان، نتیجه ارتباط بین انگلستان یعنی پیشرفته ترین کشور سرمایه داری در دنیای آنروز، و چین، هندوستان و ایرلند بود.

ارزیابی این اشکال روابط اقتصادی و تأثیر آنها بر توسعه اقتصادی (یا دقیقتر بگوئیم: توسعه سرمایه داری) و نیز اثرات آنها در سایر کشورهای جهان در چهارچوب تقسیم بین المللی کار، مورد توجه خاص مارکس و انگلس قرار گرفت. به نظر آنان این ارزیابی، در رابطه با انقلاب سوسیالیستی در اروپا، ضروری بود.

شکل یا روال کلاسیک ظهور سرمایه داری و تسلط آن بر شیوه تولید فئودالی، مستلزم وقوع همزمان دو پروسه زیر می باشد:

۱- جداسازی دهقانان از وسائل تولید و معیشتشان و تبدیل بخش عمده جمعیت به کارگران مزدور و ...

۲- انباشت یک سرمایه اولیه به نحوی که این انباشت به خود سرمایه متکی نیست ولی بتدریج سبب تحقق آن می گردد.

پروسه اخیر را، مارکس «انباشت اولیه سرمایه» می نامد. تجزیه و تحلیل مارکس از «انباشت بدوی سرمایه» بر این فرض مبتنی است که وضعیتی که منجر به انباشت نوع سرمایه داری می شود، در سطح وسیعی وجود دارد، اما وی وجود شیوه تولید سرمایه داری را جزو مفروضات خود نمی شمارد.

اگر انباشت سرمایه در مقیاس بزرگ صورت نمی گرفت، سرمایه بناچار و به طور عمده در محدوده عملیات بازرگانی باقی می ماند. اما نوآوریهای علمی و فنی در امر دریانوردی و قدرت فزاینده دولت - ملت های در حال توسعه اروپائی، شرایط مادی لازم را برای گسترش قلمرو آنها در خارج از مرزهای اروپا فراهم ساخت. این نیز بنوبه خود، موجب شتاب در پروسه انباشت بدوی سرمایه گردید.

کشف طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع و به اسارت گرفتن ساکنان بومی و گماردن آنان به کار در معادن، آغاز فتح منطقه هند شرقی و غارت آن، تبدیل آفریقا به شکارگاهی جهت صید سیاه پوستان، همه علائم فجر تابناک دوران تولید سرمایه داری



هستند. اینها توصیف مختصری از عوامل عمده انباشت بدوی  
پشمار می‌روند.

«کشف طلا و نقره در امریکا»، «غارث هند شرقی» و «تبدیل افریقا  
به شکارگاهی جهت صید سیاه پوستان» عوامل ضروری انباشت و افزایش  
سرمایه‌ای بودند که استثمار کارگران مزدور در بازارهای داخلی اروپا  
و سپس، تسلط سرمایه‌داری بر فنودالیزم رامیسر ساخت. بدین سبب مارکس  
آنها را «عوامل عمده انباشت بدوی» به حساب می‌آورد.  
در یک پاورقی (یادداشت) مربوط به متن فوق، مارکس شرح می‌دهد،  
که چگونه انباشت بدوی در ایتالیا، به علت ناتوانی آن در حفظ سلطه  
بازرگانی خود در بازار جهانی، ناکام ماند.

در حدود سالهای پایانی قرن پانزدهم که انقلاب بازار  
جهانی، سلطه بازرگانی ایتالیای شمالی را از بین برد، حرکتی  
در جهت عکس معمول صورت گرفت. کارگران ساکن شهرها  
به سوی مناطق روستائی رانده شدند و بدین ترتیب، در  
کشاورزی خرده پا که به صورت دهقانی انجام می‌گرفت، جنبش  
بیسابقه‌ای پدید آمد.

مرحله سوداگری توسعه سرمایه‌داری و همچنین گذار از این مرحله  
به مرحله صنعتی، در گرو افزایش میزان گردش کالاها در بازرگانی  
بین‌المللی بود. این امر نیز به نوبه خود، مستلزم شکار بردگان افریقائی  
و ارسال آنان به دنیای جدید بود که ابتدا در معادن و سپس در کشتزارهای  
انجام‌ورد استثمار قرار گیرند.

تذکر این نکته حائز اهمیت است که اگرچه روش کسب ارزش اضافی  
از بردگان مبتنی بر شیوه تولید سرمایه‌داری نبود، یعنی از راه به اسارت  
گرفتن (در اختیار گرفتن) نیروی کار کارگر مزدور آزاد صورت نمی‌گرفت،  
معهدنا سیستم رایج در کشتزارهای دنیای جدید، از اجزاء اصلی مجموعه  
روابط بازرگانی بین‌المللی نظام سرمایه‌داری در حال ظهور به شمار می‌آمد.  
مادامی که تولید کالا برای عرضه در بازار روبه گسترش جهانی انجام  
می‌گرفت، دیگر مهم نبود که آن کالا در کشتزارهای لندن به وسیله کارگر  
مزدور بریتانیائی و یا در یک کشتزار برزیلی توسط بردگان تولید  
می‌گردد. توسعه تجارت جهانی، سود فزاینده و ازدیاد سرمایه، باعث  
شتاب در پروسه انباشت بدوی سرمایه شد. بنابراین، سرمایه‌داری در

اروپا مراحل توسعه خود را به قیمت اسارت و تاراج منابع انسانی و طبیعی سایر کشورهای دنیا، که از لحاظ اقتصادی کمتر توسعه یافته بودند، طی نمود و این کار را از طریق اعمال زور و خشونت و ارتکاب جنایت بر علیه ساکنان بومی به مرحله انجام رساند.

مارکس از شخصی به نام و. هاویت ( W. Howit ) نقل می کند که متخصص در امور مسیحیت است و درباره سیستم استعماری چنین نوشته است:

جنایات، تجاوزات و اعمال وحشیانه ای که از جانب باصطلاح نژاد مسیحی، در هر منطقه از دنیا بر علیه همه مردمانی که توانسته اند تحت یوغ خود در آورند، انجام گرفته است قابل مقایسه با اعمال تجاوزگرانه نژادهای دیگر، هرچقدر روشن و هرچقدر بیرحمانه، نبوده و در تاریخ جهان بیسابقه بوده است. (و خود مارکس می افزاید)، تاریخچه اداره مستعمرات هلند، که در قرن هفدهم در پیشاپیش سایر ممالک سرمایه داری قرار داشت، نمایانگر «نوع خارق العاده روابطی است که مشحون از خیانت، رشوه خواری، دناوت و قتل عام می باشد»

مارکس برای ارائه مثالی در این باره، بحث خود را با ذکر مورد جاوه، که سرمایه داران هلندی در آنجا به شکار برده می پرداختند، ادامه می دهد:

هیچ چیز بهتر از سیستم آدم ربائی آنها، که به منظور برده گیری از جاوه اعمال می شد، گویای خصوصیات آنها نیست. آدم ربایان درست به همین منظور تربیت می شدند. ربایانده، دیلماج و فروشنده، کارگزاران اصلی این معامله بودند و نیز (شاهزادگان) محلی که فروشندگان عمده به حساب می آمدند. جوانانی را که بدین ترتیب می زدیدند، در سیاهچالهای مخفی جزیره سلبنز ( Celebes ) می انداختند تا موعده ارسال آنان به کشتیهای حامل بردگان فرارسد.

دنباله بحث مارکس، نقل يك گزارش رسمی در این باره است که می گوید:



این شهر مهگسر ( Macassar ) بندری در جزیره سلبنز، به طور مثال، پراز زندانهای مخفی می باشد که هر یک از دیگری وحشتناکتر است. این زندانها، انباشته از تیره-بختانی است که قربانیان ظلم و حرص و طمع هستند و به زور از خانواده های خود جدا گردیده و به زنجیر کشیده شده اند.

پیامدهای چپاول جوامع عقب مانده جهان عبارت بودند از: نابودی، خرابی و خالی لز سکنه شدن. جمعیت ایالتی در جاوه ( Barjuwangi ) که در سال ۱۷۵۰ بیشتر از ۸۰۰۰۰ تن بود، در سال ۱۸۰۰ به شمار تنها ۱۸۰۰۰ کاهش یافت.

هند، مثال مناسب دیگری است. کمپانی هند شرقی، نه تنها از طریق غارت کشور سلطه سیاسی را به دست آورد، بلکه همچنین انحصار فوق العاده تجارت چای را نیز در چنگ گرفت.

اما تجارت بندی هندوستان و بین جزایر، همچون تجارت داخلی هند، در انحصار مستخدمین عالیرتبه کمپانی بود. انحصارات نمک، تریاک، و دیگر کالاها منابع پایان ناپذیر ثروت بودند. کارمندان، خود قیمتها را تعیین می کردند. و بدلخواه هندوهای بیچاره را سرکیسه می کردند. حاکم اصلی نیز در این تجارت نامشروع خصوصی شرکت می کرد. افراد مورد علاقه وی، قراردادهائی را به دست می آوردند. در شرایطی که آنها، بسیار زرنگتر از کیمیاگران از هیچ طلا درست می کردند. فرصتهای بزرگ در یک روز همچون قارچ برون می آمدند. انباشت اولیه پیش می رفت بدون اینکه حتی یک شیلینگ پرداخت گردد... بر مبنای یکی از لیستهای که به پارلمان ارائه شده بود، کمپانی و کارمندان از ۱۷۵۷ تا ۱۷۶۰ از هندیها ۶۰۰۰۰۰ پوند به عنوان هدیه دریافت کرده بودند. بین سالهای ۱۷۶۹ تا ۱۷۷۰ انگلیسیها با خریدن تمام محصول برنج، قحطی درست کردند، و از باز فروش آن، مگر با قیمتهای افسانه ای امتناع می کردند.

این رابطه نابرابر که با به کار بردن قهر بیرحمانه (از طریق ارتش استعماری) باقی می ماند و پیش می رفت، بر مبنای نیازهای آن دوره خاص از انکشاف کاپیتالیسم در اروپا، شکل گرفته بود. مارکس بدرستی

نتیجه‌گیری می‌کند که: «گنجینه‌هایی که در خارج از اروپا با غارت  
عریان، به بردگی کشاندن انسانها و جنایت تصاحب می‌شد، به کشور  
مادر سرازیر شده و به سرمایه مبدل می‌شدند». و بعدها، مارکس  
پدیداری کاپیتالیسم را در سطح جهانی در واژه‌هایی روشنتر بیان  
می‌کند:

«اگر پول برطبق اوچیر، بلکه خونی برگونه به جهان پای می-  
گذارد، سرمایه که از سرتا پا و تمامی وجودش خون و کثافت می‌چکد،  
پای به جهان می‌گذارد».

### ★ ★ ★

در مرحله «انباشت اولیه سرمایه» حاصل رابطه دیالکتیکی بین  
کشورهای کاپیتالیستی در حال ظهور اروپای غربی و فرماسیونهای  
اقتصادی - اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری جهان، انکشاف کاپیتالیسم در  
اروپا به قیمت بردگی مردم در مراحل اولیه رشد و غارت منابع طبیعی  
آنها بود. بدون برده‌سازی و غارت، سیکل انباشت اولیه نمی‌توانست  
دور خود را به اتمام برساند. اگر پایه‌ای‌ترین اجزاء این پروسه، برده‌ها،  
مواد خام و غارت بود، دقیقاً به دلیل وجود آن مرحله ویژه از انکشاف  
کاپیتالیسم بود. آنچه که از مردم بیچاره جهان بیرون کشیده می‌شد و  
بهره‌ای که بدست می‌آمد، دقیقاً منطبق با نیازهای شخصی که انکشاف بیشتر  
کاپیتالیسم نیاز داشت، بود و به وسیله آن تعیین می‌شد.

این نیاز محوری بود که بایستی به هر طریق بر آورده می‌شد، حتی اگر  
با اعمال بیرحمانه‌ترین قهرهم همراه می‌بود. در همینجا، راز مسئله  
فراشد و پیدایش رابطه بین کشورهای پیشرفته از نظر اقتصادی و عقب  
مانده جهان در اوان تولید کاپیتالیستی نهفته است.

گنجی که به کشورهای مادر منتقل می‌شد، بدل به سرمایه می‌گشت  
و آن ابزار ضروری را در دست چپاولگران قرار می‌داد که بتوانند نیروی  
کار کارگران آزاد استثمار شده را به دست آورند و در نتیجه پرولتاریزه  
شدن توده مردم را تسریع می‌کرد و این خود بیشتر باعث تشدید  
انکشاف و مسائل تولید می‌گشت. صنعتی شدن بیشتر با سرعتی شتابدار و  
در نتیجه تجزیه فرماسیون اقتصادی - اجتماعی فئودالی منجر به تسلط  
مشهود سرمایه‌گشت.

صنایع جدید همچون قارچ در همه جا سر برون آوردند. در همان زمان  
پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک بزرگی نیز پدید می‌آمد. اقتصاد اروپائی

در حال شکوفائی بود. برتری و تسلط تجاری راه به سوی برتری صنعتی اروپا فرایوئید. هزاران هزار دهقان فقیر و پرولترینه شده، ابزار تولید خود را رها کرده و از زمینهای خود نیز کنده و مجبور بودند که کار طولانی و شاقی را در قبال دستمزد بسیار ناچیز تحمل کنند، تا رشد صنعتی اروپا را امکان پذیر سازند. نیروی کار آنها به طور بی وقفه ای در غیر انسانی ترین شیوه ها استثمار می شد، فقط به این دلیل که در کالا منعقد گردد. سطح فزاینده تولید همچنین براحتی از سطح مصرف و توان خرید توده های فقیر مردم گرسنه فراتر رفت. این لزوم فزون صدور کالا به بازارهای خارجی را بوجود آورد. بدینسان، گسترش تجارت جهانی کمیت تجارت خارجی را بالا برد و منشاء تولید سرمایه بیشتری گشت. عقب مانده ترین مناطق جهان در بازار جهانی ترکیب (انتگره) شدند. این رسالت مشخص و تاریخی جامعه بورژوازی، یعنی «استقرار بازاری جهانی، دست کم در خطوط عمده، و تولید مبتنی بر این بازار جهانی» فرارسیده بود. این رسالت به نظر مارکس به وسیله «مستعمره سازی کالیفرنیا و استرالیا و گشایش چین و ژاپن و فراهم شد. حرکت به سوی گسترش بازارهای جهانی فاز نوینی را در تاریخ انکشاف کاپیتالیستی گشود. کشورهای عقب مانده جهانی، نه تنها مجبور بودند فزون اقتصادی خود را در شکل مواد خام اولیه لازم برای تولید کالا به کشورهای صنعتی اروپا هدیه کنند، بلکه همچنین می بایستی بازارهای خود را بر روی سرمایه های سودجو بگشایند. بدین ترتیب اقتصاد آنها، هر چه بیشتر به سوی خرابی و نابودی پیش می رفت و همراه با آن بیچارگی و فقر نصیب توده مردم می شد.

در بین تمام کشورها نمونه های ایرلند و هندوستان تکاننده ترینند. مارکس متذکر می شود که در ایرلند بین سالهای ۱۷۸۳ و ۱۸۰۱ «تمام بخشهای صنعت ایرلندی شکوفا گشته بود». وی ادامه اتحادیه بین انگلستان و ایرلند را به عنوان عمده ترین عامل نابودی معاش صنعتی ایرلند ارزیابی می کند. اتحادیه، تعرفه گمرکی ای را که به وسیله پارلمان ایرلند وضع شده بود از بین برد و بدینسان درها را برای نفوذ کالاهای ساخت بریتانیا باز کرد و در نتیجه موجب نابودی صنعت ایرلندی که قادر به رقابت با کالاهای ارزان بریتانیایی نبود، گشت. انگلس به هنگام دیدارش از ایرلند به سال ۱۸۵۶ درباره آنجا چنین می گوید «عدم وجود هیچگونه صنعت، ایرلندی می داند که به پیچوجه با انگلیسی مجهز به ابزار

برتر در هر جنبه قادر به رقابت نیست».

نه تنها صنعت ایرلندی که زمانی در «تمام رشته‌ها» شکوفا گشته بود در پروسه نابودی و خرابی قرار گرفت، بلکه اقتصاد آنجا نیز چنین شد. کاپیتالیسم انگلستان، آن را بر مبنای نیازهایش برای آن فزاینده از توسعه‌اش، فرو ریخته و دوباره منطبق با نیازهایش بازسازی کرد. زمینهای زراعتی ایرلند، که تا آن حد مولد و حاصلخیز بود که «انحصار بر تأمین ذرت انگلستان» را داشت، نابود شد و تبدیل به چراگاههایی گشت که بتواند پشم و گوشت مورد نیاز انگلستان را تأمین کند: «گوشت و پشم بدل به شعار گشت و بدینرو گشت و زرع جای خود را با چرا و شبانی عوض کرد. و بر این مینا و از آن به بعد يك کاسه کردن سیستماتیک مزارع شروع شد.» این پروسه تا بدانجا رسید که مارکس ایرلند را چراگاه انگلستان نامید.

همچنین در مورد بورژوازی بریتانیا، منافع مشترکی با اریستوکراسی انگلیسی در تبدیل ایرلند منحصراً به چراگاهی که گوشت و پشم مورد نیاز بازارهای انگلیسی را به نازلترین قیمت ممکنه تأمین کند، وجود دارد. همچنین این بورژوازی به طور یکسان علاقمند به کاهش جمعیت ایرلند از طریق اخراج و اجبار به مهاجرت می‌باشد تا سرمایه‌های انگلیسی که برای زراعت زمینهای اجاره شده سرمایه‌گذاری شده بود، بتوانند با «امنیت» عملکرد داشته باشند. همچنین دارای میل یکسانی در تمیز کردن (تسویه) مایملک ایرلند است، همچنانکه در تسویه مناطق فلاحتی انگلستان و اسکاتلند است. ماترک ۶۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ مالک غایب، که در حال حاضر سالانه به سوی لندن جریان دارد نیز محسوب شده بود.

زیر سلطه انگلستان بودن، نابودی اقتصاد و تخلیه زمین، مردم را مجبور به مهاجرت می‌کرد.

در مورد تخلیه ایرلند از جمعیت در طی اولین بخش قرن ۱۹، انگلس می‌گوید «تخمین زده شده است که به طور متوسط در هر سال ۱۵۰۰۰۰ ایرلندی از راه می‌رسند. تعدادی که امسال رسیده‌اند تا بحال بیشتر از ۲۲۶۰۰۰ نفر شده است. در سپتامبر هر روز ۳۴۵ نفر می‌رسیدند و در اکتبر این میزان بالغ بر ۵۱۱ نفر شده است.»

اما چه چیزی بایستی جایگزین این توده‌های مهاجر می‌گشت؟ در نامه‌ای به انگلس، مارکس یادآور می‌شود: «چه چیزی مضحکتر از این است که در مورد بربریت الیزابت یا کرامول که می‌خواهند کلیتستهای انگلیسی را جایگزین ایرلندیها بکنند (به عبارت رومی) دچار اشتباه شویم، با این نظام که گاو و گوسفند و خوک را جایگزین آنها بکنند». مردم گرسنه و فقر زده ایرلندی مجبور بودند تا به طور جمعی و در شمار زیاد به انگلستان مهاجرت کنند، تا اینکه میزان سود کارخانجات بافندگی و نساجی صنعتگران و بازرگانان را با تأمین نیروی انسانی و منابع طبیعی مورد نیاز، بالا ببرند. اما اضافه بر مواد خام، ایرلند در موارد زیر نیز انگلستان را تأمین می‌کرد «فاحشه، دلال، کارگران موقتی و فصلی، جیب‌بر، کلاه‌بردار، گدا و هرگونه جماعت دیگر».

غارت ایرلند تا حد ناپودی اقتصادی و فرهنگیش تنها از طریق این فرمول کلاسیک یعنی کاربست و بنیادگذاری نیروی قهریه تکمیل می‌شد. هنگامی که انگلس در سال ۱۸۵۶ در ایرلند بود، در نامه‌ای به مارکس نوشت:

ایرلند را می‌توان اولین مستعمره در حفاظت پلیس حساب کرد و به علت اینکه مستعمره‌ای در نزدیکی و همسایگی انگلستان است هنوز دقیقاً به شیوه قدیمی حکومت می‌شود، و هرکسی می‌تواند متوجه شود که با اصطلاح آزادی شهروندان انگلیسی متکی بر ظلم و تعدی‌ای است که بر مستعمرات وارد می‌شود. من تا بحال این تعداد ژاندارم در یک کشور ندیده‌ام، و نمود خرفت ژاندارم عرق‌خور پروس در اینجا در نظام پلیسی به حد بالایی از تکاملش رسیده است، اینان مسلح به کارابین، سر نیزه و دستبند هستند».

قهر عریان تنها وسیله‌ای بود که به آن طریق مردمی را که چیزی ندارند از دست بدهند جز زنجیرهایشان، می‌شد تحت سلطه نگهداشت. وضعیت ستمگرانه‌ای که مردم ایرلند مجبور به تحمل آن بودند بایستی تقویت می‌شد تا غارت و خرابی ادامه می‌یافت. اگر قرار بود که ترقی روزافزون، به سبک انگلیسی، باقی مانده و ادامه یابد، فرمول مخفی دوران «انباشت اولیه سرمایه» در دوران جدید نیز همانقدر کارآیی داشت. اقتصاد در حال انکشاف بریتانیا تنها به قیمت خرابی و ناپودی اقتصاد ایرلندی

می توانست شکوفا گردد.

ویژگیهای خصیلتی ایرلند در طی اوائل قرن نوزده، یعنی، رابطه تحت سلطگی اش نسبت به انگلستان در هند در سال ۱۸۵۳ تکرار می شد.

تا سال ۱۸۱۳ هند عمدتاً کشوری صادرکننده بود، در حالی که به کشوری واردکننده تبدیل شده است. و با چنان آهنگ رشدی که، نرخ مبادله بنیاداً ۲۱۵ بر رویه در سال ۱۸۲۳ تا حد ۲۱ بر رویه تنزل کرده است. هندوستان، کشوری که از زمانهای دور بزرگترین کارگاه ساخته های پنبه برای جهان بوده است، حالا از مصنوعات پنبه ای انگلیسی لبریز شده است. ... در سال ۱۷۸۰ میزان ارزش تولیدات و مصنوعات بریتانیائی فقط ۲۸۸۱۵۲ پوند بود، و شمش صادر شده در همان سال به میزان ۱۵۰۴۱ پوند و کل ارزش صادرات در طی سال ۱۸۷۰ بمیزان ۱۶۱۶۶۸۸۱۲ پوند، به طوری که بازرگانی هند فقط ۱۳۲٪ میزان کل تجارت خارجی می شد. در سال ۱۸۵۰ کل واردات هندوستان از بریتانیای کبیر و ایرلند به میزان ۸۰۲۴۰۰۰ پوند رسید که از آن مقدار فقط کالای پنبه ای به تنمهای ۵۲۲۲۰۰۰ پوند را تشکیل می داد. لذا این مقدار بیشتر از یک هشتم کل صادرات و بیش از  $\frac{1}{2}$  تجارت خارجی پنبه می گشت.

فرمول همانقدر که ساده است وحشتناک هم هست. صنایع نساجی که در طی اواخر قرن ۱۸ و اوائل قرن ۱۹ در انگلستان بسرعت روبه پیشرفت گذاشت و یکی از مهمترین بخشهای اقتصادی در رابطه با تجارت خارجی شد، نیاز به پنبه خام داشت. هند، تنها از تولیدکنندگان مهم پنبه خام نبود، بلکه همچنین تولیدکننده خوب پارچه نیز به حساب می آمد. به هر صورت، این مسئله بهیچوجه در نظر کاپیتالیستهای بریتانیائی مهم نبود، بلکه تنها چیزی که فکرشان را مشغول می کرد، ازدیاد منابع پنبه خامشان بود. از این رو، کل یک صنعت می بایست تا بود می شد و جامعتهای بومی درهم می شکستند. مسخره اینجاست که در طی یک پروسه کوتاه، هند بدل به یکی از صادرکنندگان پنبه خام گشت.

این مهاجمین بریتانیائی بودند که چرخهای دستی ریسندگی و دستیافهای بافندگی را درهم شکسته و نابود



کردند. انگلستان باکشیدن پنبه‌های هندی از بازارهای اروپائی شروع کرد و سپس بافته‌ها را به هندوستان وارد کرده و دست‌آخر، کشوری را که از دیرباز منشأ تولید پنبه بود، با پنبه لبریز کرد. از سال ۱۸۱۸ تا سال ۱۸۳۶ صادرات (Twist) از بریتانیای کبیر به هندوستان به نسبت يك به ۵۲۰۰ بالا رفت. در سال ۱۸۲۴ صادرات چیت به زحمت به میزان ۱۰۰۰۰۰۰۰ یارد می‌رسید، درحالی‌که این میزان در سال ۱۸۳۷ بالغ بر ۶۴۰۰۰۰۰۰ یارد گشته بود. اما در همین زمان جمعیت داکا از ۱۵۰۰۰۰۰ به ۲۰۰۰۰۰۰ نفر تنزل کرد. این انحطاط شهرهای هندی که دلخواه فابریکها بود، بمهیچوجه وخیمترین پی‌آمدها نبود. صنعت بخار و دانش بریتانیا، در تمام سطح هندوستان، وحدت بین زراعت و صنعت مانوفاکتور نوپا را ریشه‌کن کرد.

بدینسان کل يك صنعت نابود گشت، و همراه با آن نیز بسیاری جماعات که مردمانشان باگرسنگی، فقر و فلاکت روپرو گشتند. برای مدت زمان زیادی، هیچ چیز نبود که جایگزین صنعت خشکیده هندی گردد، و از این رو چاره کم جمعیتی هند. ماركس متذکر می‌شود که «انگلستان استخوانبندی جامعه هندی را درهم شکست، بدون اینکه هیچگونه نشانه‌ای از بازسازی آن نمودار باشد.»

مسئله از تصاحب فزونه اقتصادی که برای انکشاف بیشتر ابزار تولید محوری است، فراتر می‌رود. مسئله باز از غارت، چپاول و خسارت فراتر می‌رود. این مورد خود را تاحد ناپودی مشهود يك جامعه، بازداري انکشاف آن و بازسازی آن به صورتی دیگر، می‌گستراند.

معذالك، رسالت تاریخی انگلستان فراگشته بود. انگلستان بدل به جزئی انتگرال (درهم آمیخته) از بازار جهانی سرمایه‌داری شده بود، تولیدات آن مبتنی بر این بازار جهانی گشته بود. چگونه این امر تأمین می‌شد؟

بهررو هیچگونه شکی باقی نمی‌ماند بجز اینکه، تمام مصائبی که از سوی بریتانیا بر هندوستان وارد آمد، بنیاداً متفاوت و بسیار شدیدتر از آن چیزی بود که هندوستان خود می‌بایستی قبل از آن تحمل کرده باشد. اشاره من به استبداد اروپائی

نیست، که خود بر مبنای استبداد آسیائی استوار گشته بود، و از سوی کمپانی هند شرقی بریتانیا وارد می‌گشت و ترکیبی بسیار هیولائی‌تر از هرگونه غول مقدس ترسناکی که در معبد سالست (Salsette) است. این خود هیچگونه خودویژگی بارزی از حکومت استعماری بریتانیائی نیست، بلکه فقط تقلیدی از نوع آلمانی....

ستون فقرات استبداد کمپانی هند شرقی را ارتش قوی ۱۰۰۰۰۰ نفری مرکب از هندیمهای تعلیم‌دیده و نظامی‌گشته تشکیل می‌داد که به وسیله ۶۰۰۰۰ نظامی انگلیسی که خود مجاز به هرگونه غارت، تجاوز و قتل دلخواه بودند، رهبری می‌شدند. به هنگام خیزش اولین جنگ استقلال هندی در سال ۱۸۵۷، مارکس نوشت:

مداخله انگلیسیها، نخ‌ریسمها را در کشمیر و نساچها را در بنگال مستقر کرد، یا به عبارتی دیگر همه نخ‌ریسمها و همه بافنده‌های هندی را بکلی جادو نمود، و این جوامع کوچک نیمه وحشی - نیمه متمدن را با از بین بردن پایه‌های اقتصادی شان تجزیه کرد، و از این رو سبب ایجاد بزرگترین، و یا اگر درست‌تر را بگوئیم، تنها انقلاب اجتماعی‌ای که در آسیا دیده شده، گشت.

\* \* \*

هنگامی که، سطح انباشت سرمایه، در نتیجه استخراج ارزش-فزون و دگردیسی فزونه اقتصادی جهان غیر اروپائی به ابعاد غول‌آسایی دست می‌یافت، کشورهای سرمایه‌داری اروپا پروسه درونی دیگری را می‌آزمودند که خود در رابطه دیالکتیکی با پروسه مقدم بوده و به وسیله آن تحقق می‌یافت. رشد غول‌آسای صنعت و سرمایه‌گذاری پایه‌ای در قلمرو صنعتی منجر به پیدایش سرمایه‌های کلان روبره فزونی‌ای گشت که از تمرکز بالای تولید و سرمایه‌برخوردار بودند.

سرمایه‌داری جهانی در اواسط قرن نوزدهم شاهد چند پیشرفت تکنولوژیک مشهور بود که به تکوین منابع نیروی جدید و بارآوری صنعتی بالاتری منتهی شد. موتور بنزینی و موتور الکتریکی به‌طور فزاینده‌ای جایگزین بخار به‌عنوان منبع نیروی صنایع گشت. ریلهای راه‌آهن و لکوموتیو، ترابری بارهای سنگین را در سرعت‌های بالا ممکن گردانید و

از این رو سبب کاهش هزینه ترابری گشت وزمینه‌های مادی را برای استحاله صنایع منطقه‌ای و حوزه‌ای به سرمایه‌گذاران ملی بزرگ فراهم کرد. در عوض، دستاوردهای نوین تکنولوژیکی باعث تسریع و شتاب پیدا کردن پروژه تمرکز سرمایه و تولید به سرمایه‌گذاران ملی باز هم بزرگتر می‌شد.

این رویداد نوین، یعنی تمرکز سرمایه و تولید، بدان حد رسید که انحصارات پدید آمدند و به چنان درجه‌ای از اهمیت رسیدند که بازار رقابت در تمام شعب جای خود را به بازار انحصاری داد. این پروسه، مشابه و همراه با پروسه دیگری، یعنی پیدایش شاخه نوین اقتصادی و اشتقاق درونی فونکسیونهای سرمایه‌دارانه بود. پیدایش الیگارشی مالی (بهم پیوستگی سرمایه بانکی و صنعتی) و تسلط و غلبه آن بر دیگر شاخه‌های اقتصادی، با استفاده از عبارت لنین: «دوران نوین در انکشاف سرمایه‌داری» را تعیین می‌کرد، یعنی امپریالیسم را.

در آستانه قرن بیستم ما شاهد پیدایش و فراشد گونه نوینی از انحصار هستیم. اول، اشتراك و همیاری انحصاری سرمایه‌داران؛ دوم، موقعیت انحصارگرانه شمار بسیار اندکی از کشورهای غنی و ژروتمند، که در آنها تناسب انباشت سرمایه به ابعاد غول‌آسایی دست یافته است. «سرمایه فزونه» عظیمی در کشورهای پیشرفته فراگشته است.

بهر حال، این «سرمایه فزونه» به کار انداخته نشد و نمی‌توانست در رشته‌های کمتر انکشاف یافته اقتصادی بازار خانگی (داخلی) کشورهای کاپیتالیستی توسعه یافته در اروپا سرمایه‌گذاری شود. به علت فقر توده‌ها و اینکه آهنگ رشد سرمایه سریعتر از آهنگ رشد بازار داخلی بود. لزومی نیست یادآوری شود که سرمایه فزونه هیچگاه به منظور بهسازی شرایط زندگی «توده‌های فقرزده و نیمه‌گرسنه اروپا» بکار گرفته نشد، از آنجا که این عمل می‌توانست باعث انحطاط در نرخ سود گردد. سرمایه می‌بایستی در جایی که نرخ بازگشت بیشترین میزان بود، بکار انداخته می‌شد، جایی که سود بسیار بالا می‌رفت. از این رو صدور سرمایه به کشورهای اقتصاداً عقب‌مانده پیش می‌آید، صدور سرمایه به جایی که سرمایه بندرت حضور دارد، زمین بسیار با ارزش است، دستمزدها پائین بوده و مواد خام ارزانند. بدینسان فصل نوینی در مناسبات کشورهای

پیشرفته و عقب مانده از نظر اقتصادی آغاز می‌گردد.  
 صدور سرمایه در دهه آخر قرن نوزده و اوائل قرن بیستم، ابعاد  
 بسیار بزرگی یافت.

**جدول ۱: سرمایه به کار انداخته شده در خارج (۲۸)**  
 (به میلیون فرانک)

سال	بریتانیا	فرانسه	آلمان
۱۸۶۲	۳۶	—	—
۱۸۷۲	۱۵	۱۰ (۱۸۶۹)	—
۱۸۸۲	۲۲	۱۵ (۱۸۸۰)	—
۱۸۹۳	۴۲	۴۰ (۱۸۹۰)	—
۱۹۰۲	۶۲	۲۷-۳۷	۱۲٫۵
۱۹۱۴	۷۵-۱۰۰	۶۰	۴۴

جمع کل سرمایه به کار انداخته شده قبل از درگرفتن جنگ جهانی اول به ۱۷۵۰۰۰ فرانک بالغ می‌شد، در نرخ نسبتاً کم پنج درصد که خود سالانه ۸۰۰۰ میلیون فرانک فزونی می‌یافت.\* «مبنای ظاهری، برای ستم و بهره‌کشی امپریالیستی روا شده بر بیشتر کشورها و ملل جهان، برای انگل‌خوئی سرمایه‌دارانه تعداد انگشت‌شماری از دول ثروتمند».

وام‌هایی که به کشورهای عقب‌مانده آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین پرداخت می‌شد تنها به دلیل بازگشت منفعت به کشورهای مادر، سودآور نبودند، بلکه همچنین به دلیل اینکه سرمایه خود را با فروش کالاها و جنگ افزار به کشورهای عقب‌مانده به اقتصاد پیشرفته اروپایی کانالیزه می‌گشت.

سرمایه مالی دوران انحصارات رآفرید و انحصارات دررجا مبانی انحصاری را بازکردند: به کارگیری و اعمال «مناسبات» برای معاملات و پیمانهای سودآور جایگزین رقابت در بازارهای آزاد می‌گردند. معمولترین کار در این مورد اینست

\* مهم است یادآوری شود که در سال‌هایی که پیش از آن گذشت «سرمایه‌رانی» و نرخ بازگشت آن به چنان میزانی دست یافته بود که برای دهه‌هایی که می‌آمدند، کشورهای مفروض می‌بایستی تنها میزان نزول آن دیون را می‌پرداختند. زیرا هیچگاه قادر به پرداخت کل بدهیها نمی‌شدند.

که بخشی از وام پرداخت شده به گونه‌ای مشروط گردد که وام گیرنده را به خرید از کشور وام‌دهنده وادار کند، بخصوص خریدهایی از نوع جنگ‌افزار یا کشتی، و غیره. در طی دودههٔ اخیر (۱۹۱۰-۱۸۹۰) فرانسه اغلب اوقات به این متد دست یازیده است.

ساختمان شبکهٔ راه آهن برزیل به وسیلهٔ سرمایه‌های فرانسوی، بریتانیایی، آلمانی و بلژیکی انجام می‌گرفت، و مواد خام مورد نیاز برای چنین تمهیدی نیز از همان کشورهای نامبرده تأمین می‌گشت. در عوض برای یک میلیون که به رضاشاه پرداخت شده بود، روسها امتیازی برای شاهراه جلفا - تبریز - تهران به دست آوردند که مستلزم حقوق مشخص معادن نفت و ذغال سنگ و تجدیدنظر پیمان روس و ایران به منظور افزایش تعرفه‌های گمرکی می‌گشت.

برای تسمیل این پروسه، شاخکهای این اختاپوس مالی می‌بایستی در گوشه و کنار جهان خود را می‌گسترانید و اقتصاد آسیب‌پذیر فراچنگ آمده رامیلرز کنید.

در سال ۱۹۰۴، بریتانیای کبیر ۵۰ بانک استعماری با ۲۲۷۹ شعبه دارا بود (در ۱۹۱۰، ۷۲ بانک با ۴۹۶۵ شعبه)؛ فرانسه ۲۰ بانک با ۱۳۶ شعبه، هلند ۱۶ تا با ۶۸ شعبه؛ و آلمان «فقط» ۱۳ تا با ۷۰ شعبه داشتند.

در مورد حسادت آمریکائیمها به صاحبان سرمایه‌های انگلیسی و امریکائی لنین می‌گوید: در امریکای جنوبی ۵ بانک آلمانی دارای ۴۰ شعبه و ۵ بانک بریتانیائی دارای ۷۰ شعبه بودند.... بریتانیا و آلمان در ۲۵ سال اخیر تقریباً چهار هزار میلیون دلار در کشورهای آرژانتین، برزیل و اروگوئه سرمایه‌گذاری کرده‌اند و در نتیجه با هم از ۴۰٪ کل تجارت این سه کشور بهره می‌برند.

لنین این بخش را با بیان «صدور سرمایه» چنین نتیجه گرفته و تأکید می‌کرد: «کشورهای صادرکنندهٔ سرمایه، جهان را بین خود به بیان تجسمی تقسیم کرده‌اند. اما سرمایهٔ مالی رهگشای تقسیم واقعی جهان گشته است.»

اما تقسیم جهان که پیش از جنگ جهانی اول به بیشینهٔ میزان خود

رسیده بود، به پیچوجه «بدون هیچگونه بدخواهی مشخص» تأمین نشده بود. ضرورت اجتناب ناپذیر در مورد منابع عظیم مواد خام که به دلیل گوناگونی رشته‌های تولیدی و مقیاس بزرگی که تولید انجام می‌گرفت، متنوع بودند و نیاز بازارهای خارجی برای فروش کالاها و اکتساب سودهای کلان، مستلزم نیاز به بازار می‌گشت. باز پیش‌رفته‌باشیم. با نوآوری‌های تکنولوژیک که بیشتر در آلمان، ایالات متحده و ژاپن رخ می‌داد - که نقاط عزیمتشان مبتنی بر ترکیب ارگانیک نسبتاً بالای سرمایه بود - انگلستان، که مکان هژمونیکش از دیرباز رو در روی دیگر کشورهای کاپیتالیستی تثبیت گشته بود، مجبور بود که در جستجوی منابع مواد خام و بازارهای به دست نیامده با رقبای جدیدی مقابله کند. در نتیجه تقلا و تکاپوی دیوانه‌وار برای استعمار سرزمینهای بیشتر و خلقهای بیشتر. در نتیجه تحمیل فقر، بیچارگی و گرسنگی به خلقهای مستعمره و شبه‌مستعمره. از این رو، تشدید کار بست قهر و ستم، تکمیل‌کننده این دستگاه جنایتکار بود.

در رابطه با گسترش تقسیم‌عملی جهان، آ. سوپار (A. Supar) جغرافی‌دان گزارش مختصری می‌دهد.

## جدول ۲ - قلمروهای متعلق به قدرتهای استعماری اروپائی ... (شامل ایالات متحده)

فزونى ياکاستى	۱۹۰۰	۱۸۷۶	
+ ۷۹۶	۹۰۴	۱۰۰۸	افریقا
+ ۴۲۱	۹۸۹	۵۶۸	پولینزی
+ ۵۱	۶۶۶	۶۱۵	آسیا
-	۱۰۰	۱۰۰	استرالیا
- ۰۳	۲۷۲	۲۷۵	امریکا

«بنابراین مشخصه ویژه این دوران تقسیم افریقا و پولینزی است.»

لنین به این مسئله می‌افزاید:

به خاطر اینکه دیگر قلمرو تسخیر نشده‌ای - یعنی، سرزمینهایی که به هیچ دولتی تعلق نداشته باشد - در آسیا و آمریکا باقی نمانده، لازم است که استنتاج سوپار را تدقیق کرده و بگوئیم که مشخصه ویژه این دوران تحت بررسی



انشقاق نهایی کره خاک بود. و...

بهررو لنین با فاصله کمی مسلم فرض می کند که:

نهائی نه به این معنا که باز تقسیم جهان دیگر غیرممکن است؛ بلکه درست برعکس، باز تقسیم های دیگر ممکن و اجتناب ناپذیرند بلکه به این معناست که مشی استعماری کشورهای کاپیتالیستی، تصاحب قلمروهای تسخیر نشده را بر روی کره ما تکمیل کرده است. برای اولین بار جهان کاملاً تقسیم گشته است، بنابراین درآینده تنها باز تقسیم امکان پذیر است - به عبارت دیگر، قلمروها تنها می توانند از دست يك «صاحب» به «دیگری» منتقل گردند، به جای اینکه سرزمینهای تصاحب نشده به يك «مالك» تفویض گردند.

تاریخ صحت گفتار لنین را ثابت کرده است. دو جنگ جهانی، تبلوری بود از تناقضات درون-امپریالیستی و رقابت برای تجاوز و تصاحب سرزمینهای بیشتر، بازارها و مواد خام بیشتر، که قلمروهایی را از يك مالك به دیگری تفویض کردند. همانگونه که لنین پیش بینی می کرد، چند سرزمین «تصاحب شده» این موقعیت را به دست آوردند و با گام گذاردن در راه سوسیالیزم و انقلابات ملی دموکراتیک خود را از دست هرگونه «مالکی» رها کردند.

انتقال از سرمایه رقابتی به سرمایه انحصاری به وسیله تقسیم جهان تشدید گشته بود که خود فقط از طریق کاریست قهر برای اهداف ادعائی برای بازار بیشتر، مواد خام و سودهای بیشتر فراگشت.

در سال ۱۸۹۵، سیل رودز ( Cecil Rhodes )، يك میلیونر، يك سلطان سرمایه مالی، و مهاجم زیمبابوه، مقاصد خود را و همچنین آنچه را که وی در مورد سیاست خارجی انگلستان فکر می کرد، در بیان نقطه نظرهایش به دوست ژورنالیست خود Stead چنین بیان داشت:

من دیروز در نهایت شرقی لندن (منطقه کارگری) بودم و در میتینگ بیکاران شرکت داشتم. من به فریادهای وحشیانه ای گوش دادم، که فقط برای نان! نان! داد می زدند، و در راه خانه ام بیشتر از هر زمانی به اهمیت امپریالیسم متقاعد گشتم.... و عقیده پخته من در واقع راه حلی برای این مشکل اجتماعی است، یعنی، به منظور جلوگیری از

درگیری ۶۰۰۰۰۰۰۰ جمعیت در یک جنگ خونین داخلی،  
ما دولتمندان استعماری بایستی سرزمینهای جدیدی به دست  
آوریم، برای امکان جمعیت اضافی، برای تأمین بازارهای جدید  
برای کالاهای تولیدی کارخانجات و معادن. همانگونه که من  
همیشه گفته‌ام، امپراطوری مسئله نان و پنیر است. اگر  
می‌خواهی از جنگ داخلی اجتناب کنی، بایستی یک امپریالیست  
باشی.

رودز بخوبی می‌تواند بحران پیشروی کاپیتالیسم بریتانیا را  
تشخیص دهد و همراه با آن، (اگر به وسیله بازارهای خارجی تأمین  
نگردد) انحطاط و رکود فعالیتهای تولیدی، نزول دستمزدهای واقعی،  
تورم، عدم اشتغال و بیکاری، تشدید تناقضات طبقاتی و خیزش ستیز  
طبقاتی را تا درجه «جنگ خونین داخلی».

و او چه چیزی را برای رهانیدن کاپیتالیسم بریتانیا از بحرانی  
که تهدیدش می‌کند، پیشنهاد می‌کند؟ امپریالیسم! که درک وی از آن  
عبارتست از انضمام سرزمینهای بیشتر و بیشتر و گسترش سیاست استعماری.  
در همین متن بود که مناسبات مابین کشورهای کاپیتالیستی در مرحله  
امپریالیستیشان و کشورهای از نظر اقتصادی عقب مانده جهان تشریح  
شده بود. تمام جهان می‌بایستی عوامل بنیاداً لازم صنایع اروپائی را  
تأمین می‌کرد. تا اینکه اروپای کاپیتالیست به وسیله صدور کالاها و  
سرمایه فزونه به بازارهای وسیعی که در سرتاسر کره خاک پدید آورده  
بود، به تولید خود در مقیاس بزرگ ادامه می‌داد. صدور سرمایه فزونه  
در پروتکل‌های تجاری به مورد جدیدی بدل گشت. اما وارد کردن این مورد  
جدید، انکشاف سرمایه‌داری را در کشورهای صادرکننده سرمایه تسریع  
کرد. بدینرو، پروسه محدود گشته‌ای از صنعتی شدن می‌توانست در  
کشورهای عقب مانده جهان روی دهد. محدود، به این علت که صنعتی شدن  
این کشورها شاخه‌های بنیاداً لازم برای تولید مواد خام و ترابری آن  
به اروپا محدود گشته بود. ساختمان راه‌های آهن و دیگر تسهیلات ارتباطی  
(خطوط تلگراف، شبکه‌های تلفن)، ساختمان جاده‌ها و سدها، و وارد کردن  
تکنولوژی مدرن به منظور استخراج مواد معدنی و دیگر مواد خام برای  
تسهیل پروسه انتقال فزونه به اروپای مرکز (متروپل) تعهد می‌شد.  
بدینسان فصل دیگری به مناسبات اقتصادی و سیاسی تحت سلطگی مستعمره

به اروپای مرکز (متروپول) افزوده شد.

\* \* \*

همراه با بروز مرحله بالاتری در انکشاف سرمایه‌داری، امپریالیسم (سرمایه مالی و مرحله انحصاریش) همچنین مرحله نوینی را آغاز کرد، مرحله فروشگنی و تلاشی‌اش. بحرانهای ادواری کاپیتالیسم اهمیت نوینی را به دست می‌آورد. برعکس دورانهای پیش، بحرانی که در سال ۱۹۱۴ شروع شد و تا اوائل سالهای ۱۹۴۰ ادامه داشت (بافاصله‌ای کوتاه مدت در اواسط سالهای ۳۰) نه تنها موج نوینی از گسترش ایجاد نکرد، بلکه همچنین در ستیز درونی مابین قدرتهای امپریالیستی به منظور باز تقسیم جهان، جهانی که پیشتر، به وسیله سرمایه اشغال شده بود، خود را بازتابانید. چند پویش مهم را بایستی در اینجا متذکر شد:

(۱) رهایی مناطق وسیعی از جهان از مدار سرمایه امپریالیستی، در طی دوران این بحران و از اینرو، حل و چاره‌سازی این بحران در قلمرو عملکرد جغرافیایی محدودتر.

(۲) این حقیقت که در طی و مابین دو جنگی که قدرتهای امپریالیستی را گپیچ و به خود مشغول کرده و همچنین تولید را درگیر اساسیترین نیازهای مبرم صنعت جنگی کرده بود و بنابراین منجر به کاهش و نزول سرمایه‌گذاریمهای خارجی گشته بود، بورژوازی بومی بسیاری از مستعمرات و شبه مستعمرات، پروژه‌هایی از صنعتی کردن را به عهده گرفتند و از طریق مداخله دولت صنایع شکننده و ضعیف را تغذیه مالی کردند، در حالی که به دلیل وجود موقعیت بدشان در مقابل کالاهای ساخت خارج، این کار را در آستانه ورشکستگی می‌کردند. چنین پروژه‌هایی انکشاف کاپیتالیستی را که در مرحله پیش به علت صدور سرمایه تأکید شده بود، به درجه بالاتری پرورش دادند.

یک بورژوازی ملی در هر کشور متناسب با میزان انکشاف یافتگی قبلی سرمایه‌داری‌اش قادر به رشد و گسترش بود. گسترش انقلابات پرولتری و جنبشهای رهایی‌بخش ملی از یکسو، و از سوی دیگر، بورژوازی ملی‌ای که می‌خواست به منظور حفظ موارد بهتر و مناسبتر برای خود در مقابل نفوذ امپریالیستی ایستادگی کند، زمینه نوینی بود که مناسبست جدیدی می‌بایست مابین مرکز (متروپول) و کشورهای تحت سلطه تعریف گردد.

«سرمایه‌داری انکشاف خود را به وسیله حرکت در ژرفا ادامه می‌داد تا اینکه به وسیله گسترانیدن نفوذ خود.»

درک این مسئله که: الف) مابین دو جنگ جهانی و دوره‌ای که سریعاً پی‌آمد جنگ جهانی دوم بود، بنیادگذاری کمابیش سیستماتیک و نظام‌دار صنایع سبک در مستعمرات و شبه مستعمرات باخیزش از ضرورت پدیدایی جانشین‌هایی برای کالاهای ساخته شده‌ای که قبلاً از مرکز (متروپول) وارد می‌گشت، در حال تکوین بود. ب) با اتکاء بر نوآوری‌های تکنولوژیکی و علمی در الکترونیک، سیستم‌های کامپیوتر، نیروی اتمی، هوانوردی و غیره، که با ترکیبات ارگانیک بسیار بالائی مشخص می‌شدند و با «کنارگذاشتن اشکال کلاسیک تولید» نه تنها زیان آور نبودند، بلکه همچنین به یک ضرورت اولیه بدل می‌گشت که مراکز (متروپول‌های) امپریالیستی پیشقدمی و «رهبری» را در «گسترش صنعتی» بیشتر کشورهای که از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌اند، جهان را در تقابل انکشاف کاپیتالیستی به‌عهده گیرند. (که در این مورد بسیار نوشته شده و ما مختصراً شرح خواهیم داد). این مسئله پروسه مانوفاکتور را آغاز کرد که بزودی خود را به مناطقی که قبلاً برای تولید غذا و مواد خام مقرر شده بودند، گسترانید و بدینسان در سطح بین‌المللی، تقسیم‌کار پیچیده‌تری را به‌وجود آورد. در نتیجه این تقسیم‌کار نوین، روابط سرمایه‌داری تولید در سطح جهانی گسترش و تسلط یافت، که این بنوبه خود به سرعت بروجوه تولیدی باستانی تسلط یافت و باعث انکشاف پرولتاریا و بورژوازی در مناطق جدید شد و با این امر شکل پیچیده‌تر و بالاتری از انباشت سرمایه کرد و فصل نوینی در روابط بین‌المللی تکوین پیدا کرد. در پاسخ به این رویگشت نوین بود که مباحثات پیرامون «توسعه»، «توسعه نیافتگی»، «وابستگی» و روابط مابین متروپول، قمر، مرکز / پیرامون، امپریالیست / وابسته آغاز شد.

جدول ۳- سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در تولیدمانوفاکتور  
به شکل درصد کل سرمایه‌گذاری

سال	آرژانتین	برزیل	مکزیک	امریکای لاتین	دیگر کشورها
۱۹۲۹	۲۵	۲۴	۱	۷	۴
۱۹۴۰	۲۰	۲۹	۳	۸	۳
۱۹۴۶	۳۹	۳۹	۲۱	۱۳	۲
۱۹۵۰	۴۵	۴۴	۳۲	۱۸	۷
۱۹۵۲	۵۰	۵۱	۴۳	۲۱	۱
۱۹۵۵	۵۱	۵۱	۴۵	۲۲	۷
۱۹۵۶	۵۱	۵۰	۴۶	۲۲	۸
۱۹۵۹	۴۳	۵۳	۴۷	۱۷	۷
۱۹۶۰	۴۵	۵۴	۴۹	۱۹	۸
۱۹۶۱	۴۳	۵۴	۵۰	۲۰	۷
۱۹۶۲	۵۱	۵۶	۵۱	۲۲	۸
۱۹۶۳	۵۵	۵۹	۵۵	۲۴	۸
۱۹۶۴	۵۷	۶۷	۵۹	۲۶	۹
۱۹۶۵	۶۲	۶۷	۶۴	۲۹	۱۱
۱۹۶۶	۶۳	۶۸	۶۴	۳۱	۱۲
۱۹۶۷	۶۳	۶۷	۶۶	۳۲	۱۳
۱۹۶۸	۶۴	۶۹	۶۸	۴۳	۱۴

همچنانکه همیشه اینگونه است، هنگامیکه بورژوازی متروپول سیاست اقتصادی نوینش را از طریق «کشورهای عقب‌مانده» کره خاک فرموله می‌کند، این مرحله برای تئورسینهای بورژوازی پیش‌آمد، تافرمول نوین را در لُفاف طلا بیچند. جامعه‌شناسان می‌بایستی تیرنه و تعدیل درخشان سیاست جدید را انجام داده و آنرا قادر به حیات درحوزه‌های نشخوار عملی می‌کردند، درحالی‌که اقتصاددانان روشنگری خود را در مورد مسئله، باساده‌کردن وعامیانه‌کردن آن به‌کار می‌بردند، چراکه محصول روشنفکرانه آنها قرار بود به مصرف عمومی تحویل گردد.

درهمین زمان نمایش کمیسیون اقتصادی برای امریکای لاتین پیش آمد، جائی‌که تئورسینهای بورژوائی بایستی «کشف می‌کردند» که چرا

امریکای لاتین، همچون بسیاری دیگر از کشورهای افریقا و آسیا، «عقب مانده» و «توسعه نیافته» باقی مانده است. آنها به این نتیجه رسیدند که امریکای لاتین پروسه صنعتی شدن نامشابه با اروپای قرن ۱۸ را در حال گذراندن است، و بنابراین، آنها می‌بایستی از این انکشاف یافتگی کشورهای توسعه نیافته (فروتوسعه یافتگی) حمایت می‌کردند و در بین آنها توسعه نیافته‌ترین مناطق می‌توانست به این طرح نوین گشوده شود و بایستی با «تزریق سرمایه، تکنولوژی، مؤسسات ارزش و غیره به آنها از طریق متروپلهای سرمایه‌داری ملی و بین‌المللی تحریک گردند.» به نظر تئوریسینهای ECLA فقر مشهود و تفاوت‌های درآمد همچون اختلافات فرهنگی، مکان بروز «اقتصادهای دوگانه» و جوامع دوگانه موجود در امریکای لاتین بودند، با تاریخ و ساختار خود ویژه مستقل از همدیگر. آنها نتیجه گرفتند که فقط یک بخش از جامعه و اقتصاد به طور بنیادی از طریق تماس با دنیای خارج تأثیر پذیرفته و زمینه برای رشد نسبی‌اش فراهم گشته، در حالی که بخش دیگر ایزوله و متکی به خود زیستن باقی مانده و از اینرو توسعه نیافته است. راه حل آنها، خیلی روشن، عبارت بود از تماس بیشتر با «دنیای خارج».

این عبارت بود از طریقی که با آن سیاست نو استعماری متناسب با نیازهای این مرحله مشخص از انکشاف سرمایه‌داری امپریالیستی فرا شده، تعدیل گشته و تبرئه شد. بورژوازی مجبور بود به مبارزه در سطح تئوریک دست زده و خود را توجیه می‌کرد. برای توضیح این امر بود که «آندره گونتر فرانک» مقاله خود را بنام **توسعه توسعه نیافتگی**، آغازید، اولین نقد بر مفروضات بنیادی و پیشنهادهای ECLA.

در **توسعه توسعه نیافتگی**، فرانک بحث می‌کند که:

.... عدم شناخت ما در مورد کشورهای توسعه نیافته ما رابه این نتیجه رهنمون می‌سازد که فرض کنیم گذشته آنها و در واقع حال آنها به مراحل پیشین تاریخ کشورهای توسعه یافته حال شباهت دارد. این نادانی و این مفروضات ما رابه سوء تفاهات جدی درباره توسعه نیافتگی (فروتوسعه یافتگی) و توسعه یافتگی معاصر می‌کشاند. فراتر از این، اکثر مطالعات در مورد توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی این مسئله را در نظر نمی‌گیرند که برای بررسی درست، بایستی روابط اقتصادی و



دیگر مناسبات مابین متروپول و مستعمرات اقتصادی بایستی از طریق نگرش تاریخی گستره جهانی و انکشاف نظامات مرکانتیلیستی و کاپیتالیستی حرکت کرد. اکثر تئوریهای ما نمی‌تواند ساختار و انکشاف نظام سرمایه‌داری را چونان یک کلیت توضیح داده و نشأت همزمان توسعه نیافتگی در پاره‌ای از مناطق و توسعه یافتگی اقتصادی در پاره‌ای دیگر را به حساب آورد.

در کتاب توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی همچون کتاب دیگرش کاپیتالیسم و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین (جایی که وی دقیقتر و جزئی‌تر در مسئله وارد شده و خواننده را در جریان تحلیل پویشی که در طی آن امریکای لاتین به جامعه توسعه نیافته تبدیل شد، قرار می‌دهد.) فرانک عواملی را که سبب رهنمونی به سوی توسعه نیافتگی در امریکای لاتین گردید، بررسی می‌کند.

عموماً فرض می‌شود که انکشاف اقتصادی در گذران متوالی مراحل کاپیتالیستی رخ میدهد و اینکه، کشورهای توسعه نیافته امروزی هنوز در مرحله‌ای هستند که گاهی اوقات چونان مرحله‌ای بدوی از تاریخ تصور می‌شود، مرحله‌ای که کشورهای در حال حاضر توسعه یافته، مدت‌ها پیش گذرانده‌اند. ولی باز، حتی آشنایی سطحی‌ای به تاریخ نشان می‌دهد که توسعه نیافتگی بدوی یا سنتی نیست. و نه گذشته و نه حال کشورهای توسعه نیافته در جنبه‌های مهم هیچ شباهتی به گذشته کشورهایایی که در حال حاضر توسعه یافته‌اند، ندارند. **کشورهای در حال حاضر توسعه یافته هیچگاه توسعه نیافته نبوده‌اند، اگرچه میتوانند توسعه نیافته باشند.**

فرانک رابطه بین امریکای لاتین و اروپای متروپل را تا قرن پانزدهم دنبال می‌کند، هنگامی که امریکای لاتین تهیه‌کننده منابع خام برای توسعه اقتصادهای اروپائی بود (توسعه به معنی کاپیتالیستی کلمه) و در مورد چگونگی استخراج و انتقال فزونه اقتصادی به متروپل، بحث می‌کند.

مطالعات من درباره تاریخ شیلی بنظر می‌رساند که این غلبه نه تنها باعث اشتراك کامل این کشور در گسترش و

انکشاف تجارت جهانی و بعدها نظام سرمایه‌داری صنعتی گشت، بلکه همچنین باعث اعمال ساخت متروپل-قصر انحصاری و ورود انکشاف سرمایه‌داری به اقتصاد بومی خود شیلی و جامعه‌اش شد. این ساختار سپس در تمام شیلی به سرعت نفوذ کرد و گسترده شد. از آن زمان به بعد و در دورانهای تاریخ شیلی و جهان در طی مراحل **کلیمنالیسم**، **تجارت آزاد**، **امپریالیسم و حال**، شیلی به‌طور فزاینده‌ای با ساختار توسعه نیافتگی اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی مشخص می‌گردد. این توسعه توسعه نیافتگی امروزه در «قصر» شدگی همچنان فزاینده شیلی در حول متروپل جهانی و هم‌پازحادثه. از طریق قطبی شدن اقتصاد بومی شیلی تداوم دارد.

فرانک بحث می‌کند که توسعه نیافتگی (فرو توسعه یافتگی) شرایط حتمیت توسعه یافتگی در مرکز را باعث می‌شود، و اشاره می‌کند به پویش تاریخی‌ای که طی آن استثمار انسان و منابع طبیعی امریکای لاتین باعث تسهیل توسعه یافتگی سرمایه‌داری در اروپا در فازهای انباشت اولیه، فاز پیش امپریالیستی، امپریالیسم و فاز دوم امپریالیست گشت. بر همین مبنا وی بحث می‌کند که توسعه نیافتگی، ذاتی گسترش سرمایه‌داری است.

متروپل فزونه اقتصادی را از اعمار خود کسب کرد. و آن را برای انکشاف اقتصادی خود به کار می‌گیرد. اعمار به علت عدم دسترسی به فزونه اقتصادی خود و در نتیجه قطبی شدن مشابه و تناقضات استثماری که متروپل به ساختار اقتصاد بومی‌اش وارد کرده و ابقا می‌کند، توسعه نیافته باقی می‌مانند. ترکیب این تناقضات، هنگامی که بشدت شکل گرفته باشد، پویش انکشاف یافتگی را در متروپل به‌طور فزاینده مسلط تثبیت کرده و توسعه نیافتگی (فرو توسعه یافتگی) را در اعمار هرچه وابسته‌تر باعث می‌شود، تا اینکه این تناقضات از طریق کنارگذاشتن يك یا هر دو بخش به هم وابسته، حل کردند.

از اینرو توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی در مکانیزم مشابهی بوجود می‌آید و در واقع بقول فرانک، دوروی يك سکه هستند. آنها طبیعت

متناقض يك چیز را آشکار می‌کنند، و آن عبارتست از توسعه یافتگی کاپیتالیستی، جایی که متروپل فزونه اعمار را کسب کرده و از آن برای انکشاف یافتگی خود سود می‌برد. این پویش استخراج و مکش فزونه اعمار را از دسترسی به فزونه «خودشان» باز می‌دارند. ثانیاً، از طریق همین پویش است که امریکای لاتین توسعه نیافته گشته است. به قول فرانک، این حقیقت که امریکای لاتین از قرن شانزدهم کاپیتالیستی بوده است، سبب شده است که تناقضات استثماری به وسیله متروپول در آنجا وارد شده و ابقا گردد. برای رد این نگرش که راه چاره برای توسعه یافتگی، داشتن تماس بیشتر با «جهان خارج» می‌باشد، فرانک تصریح می‌کند:

مطمئناً در امریکای لاتین هیچ منطقه عمده‌ای نیست که امروز به وسیله فقر و توسعه نیافتگی بیشتر تکفیر شده باشد، بلکه هنوز تمام این مناطق در توسعه یافتگی نظام سرمایه‌داری جهانی، در دورانهای طلائی‌شان بدانها ساختار نمونه توسعه نیافتگی يك اقتصاد صادراتی سرمایه‌داری بخشید. هنگامی که بازارهای شکر یا ثروتهای معدنی‌شان از بین رفت و متروپل آنها را با وسائل خودشان، به حال خود رها کرد، ساختار از قبل زنده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی این مناطق مانع از نشأت خودمختار انکشاف اقتصادی گشت و هیچگونه بدیلی برای آنها باقی نمانده بجز اینکه به خود بازگردند و به حالتی افتند که امروزه می‌بینیم یعنی انحطاط به سوی وراء - توسعه نیافتگی.

برخلاف بیانیه ECLA، فرانک بیشتر توضیح می‌دهد که پویش خود مواد توسعه یافتگی کاپیتالیستی، یعنی ساختمان پروژه‌های صنعتی متناسب یا شمای کلی توسعه یافتگی کاپیتالیستی در امریکای لاتین (این مسئله در مورد مشابه ایران که بعداً خواهم گفت نیز درست است)، زمانی رخ داد که امریکای لاتین دوره‌ای محدود از اتزوا و ایزوله شدن را از طرف متروپل سرمایه‌داری می‌آزمود.

بجز موارد جزئی، پنج دوره از چنان بحرانهای عمده‌ای مشهود است که این هیپوتز (فرضیه) را اثبات می‌کند. اینها عبارتند از: انحطاط و بی‌رونی اروپا

(و بخصوص اسپانیا) در قرن هفده، جنگهای ناپلئونی، جنگ جهانی اول، رکود و انحطاط سالهای ۱۹۳۰، و جنگ جهانی دوم. این مسئله بوضوح تثبیت شده و عموماً تبیین شده است که اکثر انکشافات صنعتی مهم اخیر - بخصوص موارد آرژانتین، برزیل و مکزیک، و همچنین در مورد دیگر کشورهای همچون شیلی - دقیقاً در طی دورانهای دو جنگ جهانی و رکود مابین آنها روی داده است.

همچنین بدینسان، فرانک مشخص می‌کند که این فرایند نوین در سیاست اقتصادی متروپل امپریالیستی در مورد جوامع اقماری امریکای لاتین، صورتی مدرن از همان مناسبات کلاسیک پیشین است که فقط در فرم و شکل تفاوت دارد. وی بحث می‌کند که تا زمانی که امریکای لاتین تحت سلطه متروپل امپریالیستی همچون قمر یا گروهی از اقمار است، توسعه یافتگی آن تنها انکشافی اقماری مبتنی بر نیازها و خواسته‌های متروپل خواهد بود، و بدینسان، نه خودگردان و نه خود مولد می‌تواند باشد. و از اینرو وی نتیجه می‌گیرد که ابقا و تداوم مناسبات تحت سلطگی باعث «بلوکه شدن و خفه شدن» توسعه یافتگی در پیرامون می‌گردد.

اگرچه کمک فرانک به درک مکانیسم ذاتی رابطه بین متروپل و مستعمرات اقتصادی آن با ارزش است، اما فرانک تحلیل سامانه‌های اقتصادی - اجتماعی موجود پیش از مستعمره گشتن آنها در جوامع امریکای لاتین را نادیده می‌گیرد، و فراموش می‌کند که این سامانه‌ها می‌توانند در این جوامع تأثیر بنیادی داشته باشند. همچنین فرانک متذکر می‌شود که امریکای لاتین در قرن شانزدهم سرمایه‌داری بوده است. این تز بوضوح نادرست است. امریکای لاتین از قرن شانزدهم کاپیتالیستی نبوده است، چراکه سرمایه‌داری هنوز در اروپا به حد کمال، انکشاف نیافته بود، و اروپا دوران کاپیتالیسم تجاری (مرکانتیلیسم) را آزمون می‌کرد. دوران سرمایه تجاری حتی اگرچه در کل تاریخ انکشاف کاپیتالیستی بنیادی بوده است ولی خود بهیچوجه نشانگر تسلط روابط تمام مختص سرمایه‌داری نیست.

ارنستو لاک‌لاو (Laclau) در نقد بر کارهای فرانک بدرستی می‌گوید، که عدم دقت و نادرستی فرانک در کاربست این مفاهیم از آنجا ناشی می‌شود که وی مفهوم وجه تولید را، چونان واحدی از آنالیز که پیش‌درآمدها

تحلیل مشخص از نیروهای طبقاتی در یک نهادهی تاریخی است، به کار نمی‌برد.

فرانک کلا مفهوم «وجه تولید» را به‌کناری می‌نهد، چنانکه، در نمایش جوهر کاپیتالیستی جوامع امریکای لاتین، وی خودش را محدود به بررسی حوزه مبادله می‌گرداند، که خود، گرچه ضروریست ولی بهیچوجه شرط کافی برای انکشاف روابط تولیدی کاپیتالیستی و تسلط نهائی‌اش بر وجوه تولیدی پیش‌سرمایه‌داری نیست. در نتیجه، مسئله غلبه بر کشورهای امریکای لاتین در قرن ۱۶ و دگرذیسی آنان به‌گروه اقمار، که تولید داخلی‌شان را درجهت نیازهای اقتصادی متروپولی، قطبی‌کردن و ورود اقتصادهای امریکای لاتین رابه بازار جهانی کاپیتالیستی تأمین کرد، وی را متقاعد می‌کند که نتیجه بگیرد که امریکای لاتین از قرن شانزدهم سرمایه‌داری بوده است.

برای نشان دادن پویش انکشاف کاپیتالیستی بایستی با تحلیل مشخص از موقعیت مشخص شروع کرد، که خود در طی یک پویش تاریخی الف) کارگر از ابزار کار و معیشت خود جداگشته، و دگرذیسی این ابزار به سرمایه در یک قطب انجام گرفته، و توده یا جماعت مزدبدر در قطب متضاد گرد آیند. ب) انباشت میزان معتنا بیهی از سرمایه در دست بخشی از جمعیت فرا شود.

سپس واضح است که چنان پویشی در دو تراز روی می‌دهد، در تراز تولید و همچنین در تراز مبادله. تز فرانک نمی‌تواند بخوبی روشن‌گر بوده و باقی بماند، از آنجا که وی هیچگاه به بنیادی‌ترین شرایط انکشاف سرمایه‌داری رجعت نمی‌کند.

..... و گرنه از جهت دیگر با سرمایه. شرایط تاریخی

موجودیت آن بهیچوجه تنها با گردش پول و کالا تبیین نمی‌شود. سرمایه فقط هنگامی حیات می‌یابد که مالک ابزار تولید و معیشت در بازار با کارگر آزاد که نیروی کار خود را می‌فروشد، مواجه گردد. و این یک شرط تاریخی - جهانی را می‌نمایاند، بنابراین، سرمایه از بدو پیدایش خود دوران

جدیدی را در پویش تولید اجتماعی می‌گشاید... \*

اگر فرانک به این پویش بسیار مهم که در حوزه تولید روی می‌دهد دقت می‌کرد، نمی‌توانست وجود وجه تولید فتودالی را در آمریکای لاتین از یاد ببرد، که حتی اگرچه این وجه تولید با بازارهای خارجی درهم آمیخته بود، ولی برای مدت‌های طولانی در جوار وجه تولید کاپیتالیستی انکشاف‌یابنده، همزیستی داشته‌است. در تأکید بر اینکه آمریکای لاتین درگیر روابط فتودالی وابستگی بوده است، لاک‌لاو از فرانک می‌پرسد:

\* رابرت برنر (R. Brenner)، مورخ بریتانیایی در اثر مشهور خود «منشأ انکشاف سرمایه‌داران: نقدی بر مارکسیسم فتو-اسمی» می‌گوید که، برعکس فرانک، وی توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی را چونان نتیجه انتقال فزونه از آمریکای لاتین به متروپل نمی‌بیند. یا دقیقتر، انکشاف اقتصادی پویشی کیفی است که ریشه در انکشاف باآوری کار دارد، انکشاف تولیدکنندگان مستقیم ابزار تولید. وی جلوتر توضیح می‌دهد که این انکشاف به وسیله پیدایش کاپیتالیسم ممکن گشته و با آن گره‌خورده است، که توانست تولیدکنندگان را با بالاترین سطح تکنولوژی ممکن، تأمین کند.

کل ساخت طبقاتی منتج از تولید و بازتولید، درجه بیسابقه‌ای از همخوانی و تطابق بین نیازهای اکتساب فزونه و انکشاف مداوم نیروهای مولد را از طریق انباشت و نوآوری امکانپذیر ساخت، بخصوص در کشاورزی، از طریق کاربست فزونی‌یابنده کار کمپراتیو. بنابراین، پیدایش بدوی انکشاف کاپیتالیستی، چونان پدیده‌ای از «پول»، «تجارت»، «تولید کالا» یا سرمایه تجاری قابل درک نخواهد بود. بیشترین اهمیت این اشکال بر مبنای ساخت طبقاتی تولید که در آن درگیرند، متکی است. آنها فونکسیونهای حتمی در تولید و بازتولید را تحت روابط اجتماعی تولید کاپیتالیستی تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر، بخودی‌خود، آنها نمی‌توانند از طریق «خودگستری» شان (بسط تولید کالائی بطنهائی) سبب پیدایش و تکوین روابط اجتماعی تولید کاپیتالیستی و الگوی انکشاف اقتصادی در پاسخ به نیازهای سودآوری در بازار گردند.

تا آنجائی که قصد برنر نشان دادن اینست که در خودگستری «تجارت» و «سرمایه تجاری» نیایستی یا انکشاف روابط تام تولید کاپیتالیستی اشتباه شود، یا معادل قرار داده شود (از آنجا که این انکشافات در حوزه مبادله انجام می‌گیرند، نه تولید) بحث وی روشن است و دلیلی برای مخالفت وجود ندارد، بهر رو، در نقد بر فرانک، که تأکید و تکیه یکجانبه در انکشافات در حوزه مبادله دارد، برنر بحث خود را تا نهایت دیگر می‌گستراند تأکید و تکیه یکجانبه بر حوزه تولید و فقدان کامل هیچگونه آنالیز برای انکشافاتی که می‌بایستی در حوزه مبادله روی دهد.



« آیا شرایط ساختاری کاپیتالیزم در قرن شانزده اروپا موجود بوده است، یعنی زمانی که پویش تسلط کاپیتالیزستی در امریکای لاتین آغاز شد؟» سپس وی خود چنین پاسخ می‌گوید که:

به‌پیچوجه . وابستگی فنودالی و صنایع دست‌ساز شهری اشکال اساسی فعالیت تولیدی باقی ماندند. وجود يك طبقه قدرتمند تجاری که ذخیره سرمایه خود را از طریق تجارت ماوراء بحار افزایش می‌داد، دست‌کم این‌فاکت تعیین‌کننده راکه این سرمایه از انباشت به وسیله جذب فزونه اقتصادی که از طریق روابط تولیدی‌ای دگرگون از روابط‌کار آزاد تولید شده بود ، تغییر نداد.

فرانک فراموش می‌کند که پویش پیچیده انکشاف کاپیتالیزستی را در امریکای لاتین توضیح دهد که برای مدت‌های مدید مجبوره همزیستی با وجه فنودالی بود، به‌طوری‌که درعین حال این مورد اخیر نتواند مانعی در تولید بازار جهانی گردد. درواقع فنودالیسم در نتیجه اشتراك در بازار جهانی استحکام یافته و يك کاسه شد.

این ویژگی پیش‌سرمایه‌داری روابط مسلط تولید در امریکای لاتین نه‌تنها با تولید برای بازار جهانی ناسازگار نبود بلکه درواقع به وسیله گسترش دومی، اولی نیز تشدید یافته و مستحکم شد. چونانکه بازار جهانی بیشینه‌سازی فزونه‌شان را تشدید و تحریک می‌کرد، رژیم فنودالی گرایش به سمت تحمیل و زیاده‌سازی روابط بردگی بر روی دهقانان پیدا می‌کرد. از اینرو، جدا از گسترش بازار جهانی که بر روی فنودالیسم چونان عاملی تجزیه‌گر و فروپاش عمل می‌کرد، اثری که بر روی آن می‌گذاشت بیشتر تشدید و يك کاسه کردن آن بود.

لاکلاو در توافق با فرانک، در مورد کنار گذاشتن و رد این حقیقت که بسیاری از اقتصادهای تحت سلطه جهان فازی طولانی را گذرانده که به وسیله هم‌زیستی وجوه تولید پیش‌سرمایه‌داری مشخص می‌شود و اینکه کاپیتالیزم به‌پیچوجه قابل مقایسه با مفهوم «جوامع دوگانه» که به وسیله تنورسینهای بورژوا معرفی شده، به‌طور وضوح صاحب‌نظر است.

«بخش مدرن اقتصاد» فقط در نتیجه نفوذ بیگانه و انقیاد اقتصادی کشورهای «عقب مانده» موجودیت پیدا کرده است. پیدایی این پدیده به زیان اقتصادی بودکه فزونه اش مکیده شده و به جوامع متروپولی منتقل می شد.

به هر رو، تحلیل فرانک هیچگاه واضح و روشنگر نیست. از آنجاکه آنالیز فرانک از پویش علی توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین، در شیوه ای مشخص و تحلیلی جزء به جزء، وجه تولید را روبروی خود وارد نمی کند و ساختار طبقاتی کشورهای تحت سلطه امریکای لاتین و همراه آن خصلت پیچیده نیروهای مؤثر و درگیر برای حفظ و ابقا و تداوم ساختار واپسته را در نظر نمی گیرد.

ضعف فرانک در بررسی ساختار طبقاتی جوامع امریکای لاتین، (ساختاری که در آن تمامیت تولید و بازتولید و وسائل اجتماعی تولید و معیشت انجام گیرد، و موقعیت هر طبقه در این پویش) و تأکید یکجانبه وی بر روی نقشی که بوسیله بورژوازی متروپولی، کار وی را موضوع نقد در این نقطه نیز کرده است.\* در این رابطه، نقدی که برنر بر فرانک نوشته، احتمالاً مشهورترین است.

برنر معتقد است که گسترش بازار و روابط بازاری به مناطق نو درآمیخته بمنظور تسریع و تحریک تولید کالائی در این مناطق نمی تواند

---

\* غفلت از بررسی روابط تولیدی در جوامع تحت سلطه و محدود کردن آنالیز به استثماری که جوامع پیرامونی بوسیله کشورهای متروپول تحمل می کنند، بدون در نظر گرفتن آنالیز ساختار طبقاتی همه جوامع مسلط و همه جوامع تحت سلطه می تواند در نتیجه گیریهای سیاسی منجر به قهقرای جدی گردد. اما نوئل (A. Emmanuel) که اثر وی مبادله نابرابر مناسبات بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته را بررسی می کند، عمدتاً در تراز مبادله نابرابر پای می فشارد، بدون اینکه شکل جدی در بررسی ساختار طبقاتی هر دو جامعه تحت بررسی وارد گردد. این مسئله، اخیراً وی را به این موضعگیری سیاسی رهنمون گشته که تناقض بین کشورهای فقیر و غنی جایگزین تناقض بین بورژوازی و پرولتاریا گشته است. بیان دیگر این نتیجه سیاسی در پراکتیک اینست که در کنار بورژوازی کمپرادور و ارتجاعی کشورهای پیرامون در مقابل طبقات استثمار شونده متروپول بایستیم. این درست است که میتوان گفت، که فوق استثماری که توده های کارگر تحمل می کنند، بورژوازی متروپول را تقویت کرده و این امکان را بوی میدهد که با پرداخت رشوه به لایه های بالای پرولتاریا، بتواند اپورتونیزم را رشد داده و تقویت کند. ولی این کاملاً چیز دیگری است اگر بگوئیم که طبقه کارگر بورژوازه گشته است.

الگوی توسعه نیافتگی را معین گرداند. برتر توضیح می‌دهد که توسعه نیافتگی بعلمت بارآوری نازل کار در پیرامون که عمداً هزینه کار و سطح معیشت و سطح نیروی کار را در سطح پائین و کمتر از ابقاء می‌کرده است، فراگشته است. بنابه گفته برتر این امر منجر به تجدید رشد بازار برای سرمایه و کالاهای مصرفی گشته و از اینرو آنرا محدود به مصرف کالاهای تجملی بوسیله اقلیتهای ممتاز میگردانیده است.

به بیان دیگر، توسعه توسعه نیافتگی ریشه در ساختار تولیدی داشت که مبتنی بر گسترش فزونی کار مطلق، که ناپیوستگی حادی را مابین نیاز برای انکشاف نیروهای مولد (بارآوری کار) و ساختار سودآورانه اقتصاد در کل بود، از یکسو، این ساختار طبقاتی آنتاگونیسم عامی را بین نیازهای سودآور و انکشاف نیروهای مولد در حوزه‌هایی که مبتنی بر نیازهای بازار جهانی بودند، سبب می‌گشت و این امر بعلمت بازداري پیشرفت تمام سرمایه‌های ثابت و انکشاف مهارت فرا می‌شد، از آنجاکه تولید بر مبنای کار جبری و قهری (در حالیکه پرداختهای نازل به نیروی کار سبب تشویق امر تعدیل و تثبیت تکنیکهای کاربرتر می‌گردند) بنا شده است. از سوی دیگر، فقدان عام سودآوری را برای باقی اقتصاد متعین میگردانید، دقیقاً به این دلیل که عموماً مجبور به حمایت از تولید صادراتی از طریق «اشتراک» نیروی کار آزاد یا ارزان و وسائل معیشت (از طریق مالیاتهای تحمیلی) بدون اکتساب هیچگونه ذخیره‌ای برای بالابری بارآوری کار می‌گشت. از اینرو «تشویق و ترغیب» «بخش صادرکننده» عموماً بر مبنای تشدید و تقویت اشکالی از تولید دهقانی صورت می‌گرفت؛ و این، به نوبه خود، سدهای نیرومندی را بر سر راه انکشاف کل اقتصاد بوجود می‌آورد، از طریق مشکل ساختن کار بست سرمایه ثابت و بالابردن کار کثوپراتیو، (جمععی)، یا عموماً بروز و تکوین کامل نیروی کار بعنوان کالا.

---

\* یاری شارل بتلهايم در درك این مسئله جالب توجه است. حتی اگر توضیحات وی در مورد تشریح مکانیزمی که از طریق آن پوییش «توسعه نیافتگی» کشورهای تحت سلطه رخ میدهد، دقیق و روشن نیست، و خود نیز قبول دارد که «توضیح کامل برای

←

تقریباً بنظر می‌رسد که نقاد انتقادی، حتی با خصلت مسئله‌ای که می‌خواهد نقدش کند، آشنا نیست. کل بحث فرانک مبتنی است بر این حقیقت که استعمار امریکای لاتین، یعنی، غارت آن بوسیلهٔ بورژوازی متروپولی، عمده‌ترین عامل برای فروتوسعه‌یافتگی امریکای لاتین است، نه که توسعه نیافته‌گیش. فرانک بوضوح قبول دارد که جوامع امریکای لاتین «توسعه نیافته» بودند، و اینکه سطح «توسعه‌یافتگی» ای که رخ داده است (توسعه‌یافتگی طبق تعریف CLC) -تهاجم اقتصادی به قاره بوسیلهٔ متروپلهای اروپائی (و بعدها بوسیلهٔ سرمایه‌های کاپیتالیستی امریکا) و دگرذیسی امریکای لاتین به یک گروه از دولتهای اقماری، که نیازهای متروپلهای سرمایه‌داری را تأمین می‌کردند، که خصلت آن بوسیلهٔ فازمشخص انکشاف کاپیتالیستی متروپول تعیین می‌گشت، سنگ بنای مرکزی فهم «فروتوسعه‌یافتگی» جامعه امریکای لاتین را می‌سازد.

اینکه بعدها کارشود باقی میماند». نگر بتلهایم کاملاً متفاوت از نگر آنهایی است که این پدیده‌ها را فقط از طریق تمرکز بر روی حالت خام و ناتمام انکشاف نیروهای مولد در جوامع پیرامون بررسی می‌کنند.

این مسئله سلطهٔ پیچیده‌ای را تفهیم می‌کند که رابطه سلطهٔ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک است. این مستلزم تقسیم‌کاری بین‌المللی است که ارائه انکشاف قطبی‌شده‌ای از نیروهای مولد جهان را گریزناپذیر می‌کند: انکشاف و توسعه‌یافتگی نسبتاً سریع نیروهای مولد در کشورهای که قبلاً پیشرفته بودند، که در حال حاضر گونه‌های مسلطند، و انکشافی نسبتاً آهسته در نیروهای مولد کشورهای که ضعیفتر و فقیرتر توسعه یافته‌اند، که گونه‌های تحت‌سلطه را تشکیل میدهند. از اینرو آن مستلزم بازتولید گسترده نابرابریهای اقتصادی میگردد. در وهلهٔ اول و پیش از همه این انکشاف قطبی شده از تسلط روابط تولیدی کاپیتالیستی بر جهان ناشی میشود، که باعث تکوین نیروهای مولد در کشورهای ضعیف و فقیر میگردد. پایه‌مادی این بازتولید گسترده، نابرابریهای اقتصادی از شرایطی فراروئیده است که مناسب برای انکشاف سریع نیروهای مولد بودند که اول بار در هیئت انکشاف تولید ماشینی در بین رشته‌هایی از دیگر عناصر (که خودشان ریشه در خصلت کشورهای صنعتی شده سرمایه‌داری داشتند) ظاهر گشت، که من بعد راجع به آن بحث خواهیم کرد، که خودش پدید آمدن تا گرایش برای نابودی نابرابریهای اقتصادی را در تراز اقتصادی، فزونی بخشد.

در مورد این مسئله فرانک نمی‌توانست واضح‌تر از این توضیح دهد:

در حال حاضر حتی آشنائی سطحی‌ای با تاریخ نشان می‌دهد که فروتوسعه‌یافتگی سنتی یا ابتدائی و تحمیلی نبوده است. و اینکه نه‌گذشته و نه‌حال کشورهای فروتوسعه‌یافته در هیچ‌جنبه‌ی مهمی به‌گذشته کشورهای در حال حاضر توسعه یافته شباهت ندارد. کشورهای در حال حاضر توسعه یافته هیچگاه فروتوسعه‌یافته نبوده‌اند. گرچه ممکن است توسعه نیافته بوده باشند.

حتی اگرچه برنر در مورد اینکه تحلیل فرانک ناقص و ناکافی است صحت نظر دارد، از آنجاکه مفهوم مرکزی و کانونی **ساختار طبقاتی** در نوشته‌های اولیه فرانک جایی ندارد، ولی همان‌موقع که خود برنر تحلیل خودش را می‌آغازد، دچار اشتباه می‌گردد. اگر تحلیل فرانک فقط به یک جنبه از مسئله توجه دارد، یعنی تصاحب فزونه اقتصادی بوسیله متروپل، به‌ضرر اقتصادهای بومی امریکای لاتین، برنر تماماً مسئله مکش فزونه را بعنوان عاملی «سپیم» در بلوکه‌شدن و خفقان اقتصادی جوامع امریکای لاتین نادیده می‌گیرد. در مورد ایرلند، پس‌از هجوم انگلستان، انگلس نوشت: «هرچه بیشتر من در مورد مسئله مطالعه می‌کنم. برای من واضحتر بنظر میرسد که تهاجم انگلستان ایرلند را در توسعه‌یافتگی خودش از رشد بازداشته‌است و آنرا قرن‌ها عقب نگه‌داشته‌است».

برنر آثار مغرب استعمار امریکای لاتین را بر اقتصاد آن درک نمی‌کند و اینکه رابطه دیالکتیکی مابین ساختار طبقاتی داخلی یک جامعه تحت سلطه و جامعه مسلط موجود است. تحکیم و یک‌کاسه‌شدن وجه تولید فئودالی و «تقویت و تشدید اشکال گوناگون تولید دهقانی» تنها باعث فقدان «سرمایه ثابت»، «مهارت»، «تکنیکهای کار برتر»، و غیره، نبود، بلکه همچنین این فرآیند در نتیجه تسلط متروپلها بر «اقتصادهای عقب‌مانده بود».

در مستعمرات که قدرتهای استعماری بشکل عریان حاکمیت دارند، منابع طبیعی و انسانی باچنان شیوه خشن و وحشیانه‌ای استثمار میشوند که این جوامع را «قرن‌ها عقب می‌اندازند». استخراج فزونه اقتصادی و تصاحب ارزش فزونه مستعمرات نه‌تنها انکشاف نیروهای مولد را باز-

میدارد، بلکه همچنین کل اقتصاد را در شیوه‌ای خاص بازسازی می‌کند.\*  
انکشاف روابط تولیدی کاپیتالیستی در جوامع استعماری در شیوه‌ای  
تدریجی و هدایت‌شده روی میدهد. اقتصاد کشورهای استعماری «مکمل  
اقتصاد کاپیتالیستی کشورهای متروپل گشته و تنها در محدوده پیش‌نهاد

\* از آنجا که در کشورهای تحت سلطه، تاریخاً تولید مدرن، نه از نیازهای بازار  
داخلی فراروئیده و نه در سمت این‌نیازها حرکت کرده‌است، و متکی بر استراتژی‌ای  
اصیل در کل برای انکشاف اقتصاد نبوده، بلکه بدو با بازار جهانی درگیر گشته است،  
بقول ارنست مندل منجر گشته است به:

انکشاف اقتصادی کاملاً یکجانبه، و محدود به تولید شمار اندکی از  
فرآورده‌ها یا حتی یک فرآورده (تولید تک‌پایه، فرهنگ تک‌پایه [مونو  
کولتور]). درشیلی، مالیات بر صادرات نیترات سدیم بطور متوسط  
نیمی از درآمد دولت را در سالهای بین ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ تشکیل میداد؛  
بعد از آن مس‌چای نخست را گرفت. در کوبا شکرستون فقرات اقتصاد  
را تشکیل می‌دهد؛ در سال ۱۹۳۷ ۷۸٪ ارزش کل صادرات را تشکیل  
میداد. در همان سال، صادرات قلع از بولیوی ۷۰٪ تمام صادرات بود.  
این درصد باز هم در موارد زیر بمیزان بیشتری است. مورد صادرات  
پنبه از مصر، سودان، اوگندا، نفت صادراتی از ونزوئلا، عراق،  
عربستان سعودی، کویت و قطر. ۶۹٪ صادرات گواتمالا و ۸۴٪  
صادرات کلمبیا از قهوه تأمین میشود. در همان سال ۷۴٪ صادرات  
پاناما، موز بود و قهوه و موز رویهم ۷۲٪ صادرات هندوراس و ۷۵٪  
صادرات اکوادور و ۸۷٪ صادرات کوستاریکا را تشکیل میداد. پادام  
زمینی و مشتقات آن ۸۵٪ صادرات سنگال بود، و قهوه و کاکائو  
رویهم ۸۵٪ صادرات ساحل‌عاج بود. در سال ۱۹۳۹ درمالزی، لاستیک  
و قلع بیشتر از ۸۰٪ کل آمار را تشکیل میداد. در یونان، توتون  
در تمام سالهای بین دو جنگ ۵۵٪ الی ۶۰٪ صادرات را تأمین میکرد.  
هندوستان....

مندل توافق دارد که:

فرهنگ تک‌پایه و تولید تک‌پایه باعث وابستگی شدید در  
موقعیت بازرگانی بین‌المللی میگردد، و موجب شماری از زیانهای  
اجتماعی و اقتصادی میگردد؛ بی‌ثباتی بنیادی در اقتصاد، که سبب  
نوسانات ناگهانی و ترکشهای مکرر تورم و فزونی هزینه زندگی  
میشود؛ بیکاری و عدم اشتغال دوره‌ای اساسی؛ زیانهای جدی اکولوژی  
کشور از طریق فرسایش خاک؛ فزونه بهره‌برداری از خاک، که سبب  
پوکی و فرسایش آن میشود، عدم تغذیه کافی جمعیت بعلت گسترش  
مخرب فرهنگ تک‌پایه با تأثیرات فاجعه‌آمیز روی غنا و بارآوری  
خاک.



بوسیله این فونکسیون گسترش می‌یابد.»

همچنین در مورد شبه مستعمرات، جایی که تسلط خارجی نظامی و سیاسی وجود ندارد، بورژوازی متروپل امتیاز کوچکی به خانهای فتودال می‌دهد، درحالیکه بخشی از بورژوازی تازه‌پا مأموریت فروش کالاها و وارداتی و صدور مواد خام را بعهده میگیرند، که این امر فقط به ضرر بخش دیگر بورژوازی که موقعیت رقابتی‌اش در مقابل بورژوازی متروپل تقریباً صفر است، تمام میشود.

بدینرو در يك سیستم استثماری، حالچه آشکارچه نهان، استثماری یا شبه استعماری، کمابیش يك فرمول برای استثمار خارجی وجود داشت. بدین دلیل، در هر دو نوع مستعمرات، کمابیش پدیده‌های یکسانی روی میداد. مهمترین این پدیده‌ها عبارت بود از رشد بورژوازی محلی و تناقض منافعی با منافع قدرتهای استثماری.

بدلیل همین تناقض، خانهای فتودال در تضاد با بورژوازی ملی در جانب بورژوازی متروپلی و بورژوازی کمپرادور قرار میگرفتند. از اینجا روشن میشود که نمی‌توان يك مطالعه علمی را در مورد رابطه بین دو مورد زیر پیش برد، (۱) پراتیک اقتصادی و سیاسی متروپل در قبال جامعه تحت سلطه و (۲) ساختار طبقاتی آن جامعه، اگر این تمامیت بحساب نیاید. در همین رابطه تأکید مکرر خواهد بود، که برعکس تر برتر، پویشی که روابط تولید کاپیتالیستی در جوامع تحت سلطه طی آن انکشاف می‌یابند، بنیاداً جدا از الگوهای کلاسیک است، و همچنانکه دارای ویژگیهای مشخص و خصیصه کاملاً متفاوت با الگوهای کلاسیک میباشد.\*

\* سمیرامین در آثار خود، انباشت در مقیاس جهانی (دوجلد) و انکشاف فابرایر تحلیل‌های زیادی در مورد این تفاوت ارائه میدهد. وی میگوید که انکشاف کاپیتالیستی برون‌گرایده (واژه‌ای که وی برای انکشاف کاپیتالیستی وابسته بکار می‌برد) منجر به موارد زیر میگردد: نابودی صنایع دستی پیش سرمایه‌داری، پرولتریزه شدن کشاورزی کوچک، شبه پرولتریزه شدن روستایی، که بعبارتی یعنی «کناره‌ای کردن توده‌ها». شهری‌گری با فزونی توده‌ای، عدم اشتغال و فرااشتغال توأم است، که هر دو منجر به کمینه‌سازی (حداقل کردن) پاداشهای نیروی کار، در عین حالی که نیاز درجای دیگر سبب میشود، میگردد. فرآیند کناره‌ای کردن (Marginalisation) همچنین باعث تضمین باز بیشتر فزونی یافتن سهم درآمد اقلیتی میگردد که می‌توانند روشهای



خود واژه «توسعه یافتگی» همچنین باعث گیجی در بخشهای ما شده است. گاهی اوقات «صنعتی شدن» معنی میشده و گاهی بمعنای خود کاپیتالیسم بکار میرود. معذالك فرانك خودش هیچگاه تعریف دقیق و کاملی برای این واژه پروبلماتیک نداده است. در همین مبنا نیز وی از طرف تنی چند از محققین به نقد کشیده شده است، که مهمترین همه، فرناندو هنریك کاردوزو است. در بحث از طبیعت وابستگی، کاردوزو تز خود را بر مبنای امکان وجود انکشاف کاپیتالیستی «وابسته» و «مشترک» در پیرامون به پیش می برد. نگر وی مبتنی بر مشاهده و درك تغییرات و گرایشهای اخیر امپریالیسم است. گرایشهای نوینی که وی درمی یابد عبارتند از: (۱) حرکت بکاراندازی سرمایه خارج از بخشهای

←

متروپلی مصرف و ارزشهای ایدئوژیک و فرهنگی متروپلی را برگزینند (پدیده ای که من بعنوان اقلیت مصرف کننده جامعه می نامم). در حالیکه رشد در مرکز را می توان توسعه یافتگی توصیف کرد، برای اینکه آن، فرآیند ادغام (انتگراسیون) را بوسیله مکایزهای متعددی بزرگ می کند، که عبارتست از: تطبیق و تعدیل سطوح دستمزدها و انتقال کار از بخشهای کمتر بار آور به بخشهای بیشتر بار آور، در عین حال رشد در پیرامون، توسعه یافتگی نیست بلکه در عوض «مکانیسمی از درهم پاشی» است که در نتیجه تحت سلطگی بخشهای پیشا سرمایه داری و یا نابودی بعضی از آنها، بدون جایگزینی بوسیله بخشهای سرمایه داری نوین بوجود می آید. امین معتقد است، چنین درهم پاشی هائی، سامانه های پیرامونی، تا آنجائیکه نیروی محرکه و دینامیک برای پیرامون کلا داخلی نیست ادامه می یابد.

بنا به گفته امین کاپیتالیسم پیرامون، که بوسیله همزیستی و جوه تولید گوناگون خصلت یابی میشود، که بر مبنای نیازهای سرمایه بین المللی زیر تسلط و بازسازی قرار گرفته اند، نسبت به کاپیتالیسم مرکزی کمتر ادغام (انگروه) هستند. در این رابطه امین ویژگی های زیر را نقل می کند:

(۱) ناموزونی بارآوری بین بخشهای مختلف، که با سیستم قیمتهای منتقل شده از مرکز متجلی شده اند؛ (۲) «عدم درهم آمیختگی» در بخشهای اقتصادی پیرامون، بعلت اینکه هیچ یک از اجزاء به اندازه کافی دینامیک نیست که باعث تحرك دیگر اجزا گردد و از اینرو، سیستم در سمت خدمت به نیازهای مرکز میگردد؛ و (۳) سامانه های پیرامونی که از خارج تحت سلطه قرار گرفته، همچنانکه در اشکال تخصصهای نابرابر و سرمایه مالی خارجی بروز می کند، تجلی تقسیم کار داخلی\* است. امین نتیجه میگیرد که رشد پیرامون به خود تعیین (اتونومی) منجر نمیکردد مگر اینکه از سیستم کاپیتالیستی جهانی دوری گزینند.

(\*): احتمالا بین المللی است که غلط چاپ شده است (مترجم).

سنتی و بدون فعالیتهای صنعتی، و (۲) درجه بالای انکشاف تکنولوژی و انحصار اقتصاد مرکزی بر روی ابزار تولید پیشرفته، کاردوزو شرح میدهد که، ترکیب این عوامل، در صورت مساعد بودن محیط و شرایط سیاسی و نیروهای طبقاتی پویای صنعتی شدن را در پیرامون ممکن می‌سازد.

وی بیشتر مدعی میشود که :

صراحتاً بگوئیم - اگر ما اندیکاتورهای اقتصادی ناب را در نظر بگیریم - نشان دادن این مسئله مشکل نیست که **توسعه یافتگی** و نفوذ انحصاری در بخشهای صنعتی اقتصادهای وابسته سازگار نیستند. این ایده که گونه‌ای از توسعه یافتگی، فروتوسعه یافتگی رخ میدهد، جدا از بازی با کلمات، بهیچوجه یاری نمیرساند. در واقع، وابستگی، سرمایه‌داری انحصاری و توسعه یافتگی در بخشهای جهان سوم در اشکال نوینی از گسترش انحصاری ادغام شده‌اند.

کاردوزو جوهر فرآیند نوین را انتقال از سرمایه‌گذاری در مواد خام، کشاورزی و نفت به فعالیتهای صنعتی می‌شناسد. وی همچنین بخوبی نشان میدهد که :

علیرغم توسعه یافتگی اقتصادی داخلی، کشورهای که به سرمایه‌داری بین‌المللی گره خورده‌اند؛ اینگونه از پیوستگی و رابطه از نظر اقتصادی وابسته باقی میمانند، تا زمانی که تولید و وسائل تولید (تکنولوژی) در اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته متمرکزند (عمدتاً در آمریکا).

از آنجائیکه، تا زمانی که انحصار ابزار تولید در دست شرکتهای چند-ملیتی و موسسات مالی غول‌آسا باقی بمانند، اقتصاد پیرامون‌نه‌تنها در مدار امپریالیستی باقی می‌ماند، بلکه همچنین بوسیله میلیونها رشته‌مرئی و نامرئی به اقتصاد متروپلی گره خورده است. این جوهر فرآیند نوینی است که کاردوزو بوضوح نشان می‌دهد. من اعتقاد دارم که علیرغم کاربرد گمراه‌کننده‌ای که فرانک بکار می‌گیرد، محتوای تحلیلی وی بهیچوجه با تحلیل کاردوزو در تناقض نیست و در واقع با آن موافق است. این بیان بهیچوجه به این معنی نیست که فرانک و کاردوزو در نزدیک شدن به مسئله بهم نزدیکند و نه بهیچوجه کوششی است برای لاپوشانی

نقائص فرانك، برای اینکه کاردوز و بیشتر از وی امین، بر کمبودهای نمونه فرانکی غلبه کرده و فراتر از محدودیتهای تئوری وابستگی رفته‌اند که تکیه بیش از حد به عوامل خارجی داشته و وجه تولید و سامانه‌های اقتصادی - اجتماعی و توسعه‌یافتگی در سیستم جهانی امپریالیستی را رو در روی جوامع پیرامونی فراموش میکنند، و تکیه یکجانبه بر روابط مبادله‌ای می‌نهد. بنابراین لازم است که قبل از اینکه بررسی خود را از تاریخ تئوریک مکانیزم داخلی‌ای که مناسبات بین متروپل و جامعه تحت سلطه را تعریف میکنند، تمام کنیم، چند مفروض اساسی از امین را بیاوریم. امین تحلیل خود را با بررسی خوب و مداوم وجه تولید و سامانه‌های اجتماعی شروع می‌کند، یعنی با دو مفهوم مرکزی و محوری در تحلیل تئوریک‌اش. بنا بر گفته امین وجه تولید یک نگر مجرد است، ابزاری تحلیلی که در تسمیل پویش، پژوهش پویش‌کنکرت تولید اجتماعی بکار می‌آید. تشخیص آن با ویژگی‌های عامی تبیین می‌گردد ولی در واقعیت متناسب با تعلق آن به جامعه‌ای مشخص تفاوت میکند، و این تغییر مبتنی است بر:

(۱) مرحله انکشاف یافتگی‌ای که آن وجه تولید بدان نایل آمده است، (۲) مناسبات مشخص آن با دیگر وجوه تولید؛ و (۳) وجه ادغام بین یک وجه تولید و دیگر وجوه. از سوی دیگر، وی فرماسیون اجتماعی را چونان نگر کنکرت‌تر تعریف میکند که به جامعه تعادل و توازن یا به سامانه‌ای که با فرآیند پویش تلاشی یکی بر یک یا دیگری غلبه می‌کند، بر می‌گردد. درک «سامانه اجتماعی» از طریق شناخت آن چونان یک کل تا اینکه درک وجه تولید مسلط، همچنین پویش ویژه‌ای که وجه مسلط رابطه‌اش را با دیگر وجوه ادغام میکند، امکانپذیر می‌گردد. مفهوم «سامانه اجتماعی» برای درک شیوه‌ای که ارزش اضافی تولید شده و استخراج میشود نیز مهم است. اهمیت این نگر در این حقیقت نهفته است که ما را قادر می‌سازد که جوهر تناقضات اجتماعی بین تولیدکنندگان ابزار تولید و معیشت، و تصاحب‌کنندگان کار و یا نیروی کار را شناخته و کشف کنیم. همچنین این نگر به شناخت فرد از تناقضات طبقاتی و پویسهای تغییر ویژه سامانه اجتماعی تحت بررسی یاری میرساند. امین بررسی کاملی از الگوی کلاسیک انکشاف سرمایه‌داری را انجام داده و برجستگیها و تفاوتهای بنیادی‌ای که در برابر یک سامانه سرمایه‌داری پیرامونی (قبلاً به این مسئله اشاره کرده‌ام) داراست، نشان میدهد.

برخورد امین با مسئله رابطه بین متروپل و مرکز بسیار عمیق است.

وی برخورداری تاریخی و جغرافیائی با مسئله کرده و جوهر این رابطه را آشکار میکند: «وابستگی» اقتصادهای پیرامونی به اقتصادهای مرکز، مبتنی بر بهره‌کشی و مبادله ناپرابر. همچنین در مورد «گرایش نوین امپریالیستی» وی موافقت دارد که يك:

.... هدایت ممکن عبارتست از تخصیص جهان سوم به تولید صنعتی «کلاسیک» (شامل کالاهای سرمایه‌ای)، درحالی‌که مرکز، شعب فوق مدرن فعالیت را برای خود نگه میدارد (اتوماسیون، الکترونیک، تسخیر فضا، نیروی اتمی).

امین، همچون کاردوزو، پیشنهاد میکند که این جهت‌گیری بخصوص بر اقتصادهایی که جایگزینی وارداتی‌شان به مرحله بالائی رسیده است، امکانپذیر است.

وی در ادامه توافق دارد که این تغییر در الگوهای تخصص بین‌المللی بوسیله تشکیل شرکتهای چندملیتی غول‌آسا انجام میگردد. باز، از آنجا که ترکیب ارگانیک سرمایه در پیرامون پائینتر از مرکز است، شرکتهای چند ملیتی نسبتهای بزرگتری از سرمایه‌گذاران را به سوی پیرامونی که هنوز در حوزه تولیدات اولیه است و حتی همچنین در مورد صنایع متوسط و سنگین باز رهنمون خواهند شد.\*

\* تحلیلی جزء به جزء و دقیق از «گرایش نوین امپریالیستی» بوسیله شهید بیژن جزئی انجام شده است. تحلیل وی مبتنی بر مطالعه پدیده نواستعمار در ایران انجام گرفته و در کتاب تحلیل اقتصادی-اجتماعی يك دولت سرمایه‌داری وابسته که وی در آنجا توضیح می‌دهد که الف) رشد بورژوازی ب) رشد طبقه کارگر در طی پویشی تاریخی که بوسیله موارد زیر مشخص میشود، تبدیل بورژوازی ملی به بورژوازی کمپرادور و تجزیه و تلاشی خانهای فئودال همچنانکه طبقه حاکم زمینه مادی را برای انتقال تاریخی فراهم میکند که باعث میشود:

استقرار نظم نوینی که ما «سرمایه‌داری وابسته» می‌نامیم، که در آن رابطه استعماری امپریالیستی فزاینده انکشاف می‌یابد:

انحصارات امپریالیستی موفق میشوند با همکاری بورژوازی کمپرادور، استثمار را به میزان وسیعی افزایش دهند و در عین حال به امتیازات استعماری که نوعی پاچگیری جابرانه خارجی است، خاتمه دهند. به عبارت دیگر استثمار در پوششی از رابطه اقتصادی و بازرگانی پنهان میشود و فرمول‌نهایی عصر استثمار یعنی: سرمایه‌گذاری در تولید و استخراج مواد اولیه، خروج این مواد در پرتو امتیازها (مثل فولاد و مس بجای سنگ معدن و مواد پتروشیمی و نفتی بجای نفت و واسطه

←

صحت گفتار امین ثابت شده است. سرمایه‌گذاران یهای اخیر شرکت‌های چندملیتی در بیشتر کشورهای امریکای لاتین (برزیل، آرژانتین، مکزیک)، در چند کشور آفریقائی و آسیائی نشان می‌دهد که سرمایه‌گذاران یها در بخش های صنعتی روبه‌فزونی است.

در نتیجه این فرمول نوین، امین می‌تواند بدرستی نتیجه‌گیری کند که وابستگی پیرامون به متروپل شدیدتر خواهد شد، همانگونه که تناقضات داخلی جوامع پیرامونی. در عین حالیکه استثمار طبقه کارگر و ویژگی عمده جوامع متروپلی است، در پیرامون فوق‌استثمار (یعنی، کار معادل از نظر بارآوری با مشابهش در متروپل، دستمزد کمتری دریافت می‌دارد، و سطح زندگی مردم پیرامون به سطح زندگی تهیدستان کاهش داده می‌شود) و ویژگی مسلط جوامع پیرامونی است.

بر همین مبنا درست است اگر نتیجه‌گیری کنیم که مقادیر هنگفت سودهایی که از پیرامون گرفته شده و به اقتصاد متروپل کانالیزه می‌شود، نه تنها بورژوازی متروپلی را تقویت می‌کند، بلکه همچنین سبب کاهش و تضعیف آنتاگونیسم طبقاتی در کشورهای متروپلی می‌گردد.\*

←

برای صنایع وابسته (موتناژ) این فرمول با اختصاص دادن تونید کالاهای ساده مصرفی در کشور تحت سلطه (مثل هواپیما، وسائل الکترونیک، ماشین آلات و تسلیحات) در کشور متروپل و موتناژ کالاهای متوسط از نظر فنی در کشور تحت سلطه تکمیل می‌شود. باین ترتیب محدود و کنترل شده و بازار محدود و کنترل شده در کشور وابسته مستقر می‌شود. این درحقیقت صورت تکامل یافته فرمول تک محصولی و تک مشتری است و انقیاد اقتصادی کشور تحت سلطه را تضمین می‌کند. باین ترتیب یکی از ویژگیهای استعمار نو، اولویت دادن به انقیاد اقتصادی بجای انقیاد سیاسی و نظامی کشور تحت سلطه است.

\* در سال ۱۸۶۹، مارکس متن زیر را به انگلیسی نوشت:

برای مدتهای مدید من اعتقاد داشتم که میتوان رژیم ایرلندی را با خیزش طبقه کارگر انگلیس کنار انداخت. من این نقطه نظر را همیشه در « بیان می‌کردم. بررسی عمیقتر اکنون مرا

به‌ضد آن متقاعد کرده است. طبقه کارگر انگلستان هیچ چیز بدست نخواهند آورد تا اینکه از دست ایرلند خلاصی یابد. اهرم را بایستی در ایرلند اعمال کرد. این مسئله پاسخگوی اینست که چرا مسئله ایرلند

←

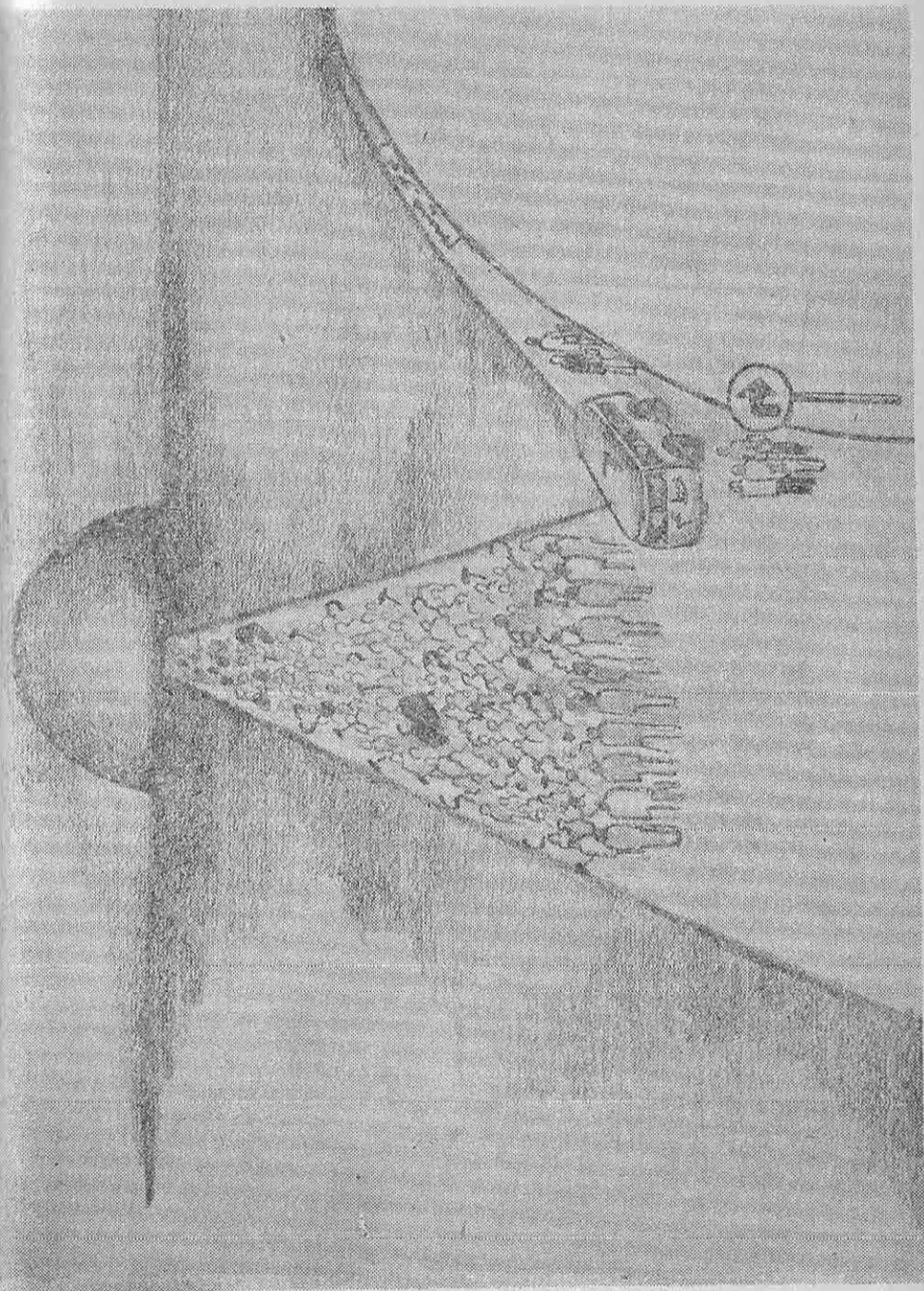
امین با بازشناسی این ویژگی مهم، که در واقع برآمد طبیعی رابطه‌ای است که بین جوامع تحت سلطه و متروپل وجود دارد، همچنین متقاعد میشود که این رابطه فقط می‌تواند چرخه‌های متعددی از بهره‌کشی، وابستگی، و تمام بدبختی و فقری که حاصل آنست، را باز تولید کند. امین مانند فرانک، متقاعد میشود که تنها طریقه غلبه بر این موقعیت موجود، شکستن زنجیرهای وابستگی از طریق انقلابات اجتماعی است، که کانون آن در حال حاضر به پیرامون منتقل شده است. اگرچه امین و فرانک در مورد خصلت انقلاب اجتماعی اختلاف نظر دارند، ولی واضح است که رهبری آن باتوده‌های کارگر و زحمتکش پیرامون است، و جهت آن نه فقط بورژوازی متروپلی، بلکه همچنین برعلیه بورژوازی کمپرادور نیز هست که شریک بورژوازی متروپلی در رابطه استثماری‌اش است.

←

چنان اهمیتی برای جنبش اجتماعی بطور عام دارد.

اگر در ۱۸۶۹ طبقه کارگر بریتانیا «هرگز نمیتواند به چیزی فائق آید مگر اینکه از دست ایرلند خلاصی یابد» آیا طبقه کارگر متروپلی می‌تواند امروز چیزی را به انجام رساند، درجائی که شمار زیادی ایرلند وجود دارد!







## «راه کارگر»: اکونومیسم خط ۴

چندی است که جزوه شماره ۳ از «سلسله بحث‌های راه کارگر» در «پیرامون تئوری انقلاب و شرایط عینی انقلاب» منتشر شده که بنظر ما، پیش از آنکه تئوری انقلاب باشد، «تئوری» ضد مبارزه انقلابی یک دوره از تاریخ جنبش نوین کمونیستی ایران است.

این نوشته، باچشم‌پوشی از رسالت پیشاهنگ انقلابی، خود را به عرصه جنبش خودبخودی پرتاب کرده. دیالکتیک رهبری انقلابی و مبارزه طبقاتی را «نقی» می‌کند: «مارکسیسم ضرورت را در اتودینامیسم تضادهای اجتماعی می‌بیند». جوهر مائریالیسم دیالکتیک «بر اتودینامیسم تضادهاست». «شرکت در مبارزه! مبارزه از حیات خود پرولتاریا برمی‌خیزد. مبارزه متعلق به پرولتاریاست». نیروی محرکه انقلاب از درون مبارزه اضماد، از اتودینامیسم نیروهای متخاصم طبقاتی، از ضرورتهای اقتصادی - اجتماعی برمی‌خیزد.....

در این بینش، نقش عامل ذهنی به هیچ تقلیل نمی‌یابد. یا دست‌بالا به مسأله‌ای فرعی تبدیل می‌شود که فقط در صورت تبدیل شدن جنبش خودبخودی کارگران از مرحله مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی مفید تواند بود. مسأله‌ی مانند: «برخورد به گذشته»، «انتقادیه تئوریه‌های نادرست گذشته» و «مردود شناختن تئوری مبارزه مسلحانه» صرفاً پوششی است برای پنهان‌داشتن نظریه اکونومیستی و نیز سرفروود آوردن در برابر جنبش خودبخودی کارگران.

در سراسر جزوه یک جمله و حتی یک کلمه درباره تأثیر مبارزه

مسلحانه بر جنبش سال ۵۷ مردم نیست. نتوانسته‌اند بگویند که آیا این مبارزه تأثیری منفی داشته و یا اثری مثبت؛ عاملی ترمزکننده بوده و یا عاملی پیش برنده. آنها این‌را وظیفه خود نمیدانند که تحلیل مشخصی از شرایط مشخص سالهای ۴۸ تا ۵۲ عرضه کنند و ارزیابی علمی از مبارزه مسلحانه در شرایط آن‌زمان بنمایند. از اینها بدتر اینکه، شواهد و نقل‌قول‌هایی را که به مقدار زیاد از لنین در این جزوه بکار برده‌اند، هیچ‌کدام هماهنگی و توافقی با شرایط آن‌زمان ایران ندارند. اما، زیرکانه و با «چشم‌بندی» از آثار لنین که در اوایل سالهای ۱۹۰۰ نوشته، بخصوص از کتاب «چه باید کرد» نقل‌قولی نمی‌آورند. زیرا سراسر کتاب چه باید کرد، حمله بی‌امان به اکونومیست‌ها و دفاع از نقش عنصر آگاه در پیشبرد جنبش کارگری است.

مثلاً، راه‌کارگر در صفحه ۱۴ کتاب ضمن حمله به تئوری مبارزه مسلحانه این‌طور می‌نویسد: «روشن‌است که در مکتب رفیق پویان، نه تضادهای طبقاتی، نه ضرورت‌های اقتصادی - اجتماعی، هیچ‌کدام قادر به کشاندن پرولتاریا به «شرکت» در مبارزه سیاسی نیستند. پس چگونه و بچه وسیله و توسط چه نیروئی باید این طبقه را بجزکت مبارزاتی کشانید؟ جواب رفیق پویان این است: «رابطه‌ی (پیشاهنگ) با پرولتاریا هدفش کشاندن این طبقه به شرکت در مبارزه سیاسی است». آدمی بی‌اختیار بیاد کشاندن یک بچه لُجوج به حمام می‌افتد! روشنفکر خرده بورژواکه خود را (معلوم نیست به چه معیاری) «پیشاهنگ» طبقه کارگر می‌داند، در مکتب رفیق پویان این رسالت را بعهده دارد که طبقه کارگر را به شرکت در مبارزه سیاسی بکشانند! وقتی که این نیروی محرکه، از درون مبارزه اضداد، از اتودینامیسم نیروهای متخاصم طبقاتی، از ضرورت‌های اقتصادی - اجتماعی برنخیزد، باید «دستی از غیب» بیرون آید و این «طلسم را» بشکند....»

(کلیه تأکیدات و غیره از اصل متن است)

و لنین در صفحه ۲۹ کتاب چه باید کرد، چنین می‌گوید:

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال‌دمکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقه کارگر باقوای خود منحصرأ میتواند آگاهی تردیونونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور بصدور

قوانینی بنماید که برای کارگران لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. بهمین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خودبخودی جنبش کارگری و بمشایه نتیجه طبیعی و ناگزیری تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است».

جواب لنین برای اکونومیست‌هایی که نقش عنصر آگاه را «دستی از غیب» پنداشته و رل روشنفکران انقلابی در جنبش کارگری آنها را «بی اختیار به یادکشاندن یک بیجه لجوج به حمام می اندازد». اما صرف نظر از شیرین زبانیهائی که در سراسر جزوه بکار برده شده است، الگوسازی «راه کارگر» جهت توجیه بینش اکونومیستی خود، بیش از همه چیز در این نوشته بچشم میخورد. آنها سعی دارند که مبارزات کارگری قرن نوزدهم اروپا را با «شرایط عینی انقلاب ایران» یکی کنند و بخاطر همین تلاش ناموفق، دچار سردرگمی تئوریک میگردند.

### ۱- اتودینامیسم تضاد و جنبش کارگری در کشورهای زیرسلطه

اگرچه تاریخ پیدایش و انکشاف سرمایه داری (در اروپای غربی) را تا چند سده دنبال می توان کرد، اما انقلاب صنعتی در اروپا (و آنچه پیروسه مدرنیزه شدن نام گرفت)، همانا، نقطه عطفی از این تکامل است. در جریان این تکامل بود که اقتصاد کوچک کشاورزی آن زمان تبدیل به اقتصاد بزرگ صنعتی شد. همچنین همپای این تحول بود که نیروی کار از فرم سابق خود به نیروی کار مزدبگیر تبدیل شده و توده عظیمی از پرولتاریا در تولید صنعتی و تولید مواد خام معدنی و حمل و نقل و حتی کشاورزی پدید آمد.

و دقیقاً در این توده کارگری بود - طبقه ای که درگیری مستقیم در پیروسه تولید داشت اما از مالکیت ابزار تولید محروم بود - که سوسیالیست‌ها پتانسیل حرکتی که منجر به برانداختن جامعه طبقاتی و برقراری جامعه کمونیستی باشد، را بازشناختند. مارکس در تحلیلی که از روابط تولید و مبادله ای سرمایه داری عرضه داشت، رابطه مبارزه طبقاتی طراز نوین و پیروسه تولید سرمایه داری را بنابر فرمول بندی علمی بیان کرد.

بطور مثال مارکس با تحلیل انباشت سرمایه، و تولید ارزش اضافی نشان داد:

«با دراز شدن روزانه کار میزان تولید گسترش مییابد. در حالیکه آن بخش از سرمایه که برای ماشین آلات و بناها گذارده شده است بی تغییر می ماند. پس در این صورت (یعنی با دراز شدن روزانه کار) نه تنها بر اضافه ارزش افزوده میشود بلکه مخارج ضروری برای همین بهره کشی نیز تقلیل می پذیرد» (کاپیتال جلد اول بخش چهارم).

مارکس مسئله تأثیر مبارزات کارگران در پروسه تولید را حتی یکی از عوامل موثر در تکمیل ابزار تولید مانند اتوماسیون و پیشرفت تکنولوژی بحساب می آورد.

در رابطه  $M = \frac{m}{V}$  (نرخ اضافه ارزش) مارکس سه عامل را موثر میداند:

طول روزانه کار - شدت کار و دستمزد. در اینجا دستمزد از اجزاء  $V$  یعنی سرمایه متغیر است و با بالا رفتن دستمزد  $V$  زیاد شده و نرخ اضافه ارزش کم میشود. لذا در مراحل اولیه انکشاف سرمایه داری مبارزه برای دستمزد بیشتر با مقاومت شدید سرمایه روبرو میشود (سپاه بیکاران پشت گرمی سرمایه داران بودند).

اما کم کم مبارزه پیگیر کار علیه سرمایه در قرن ۱۹ ابعاد نوینی یافت و آن هنگامی بود که کارگران برای کوتاه شدن طول روزانه کار به مبارزه برخاستند و آنرا به ۱۰ ساعت کار در روز تقلیل دادند. با این تقلیل نرخ اضافه ارزش خود بخود پائین می آمد و تنها راه جلوگیری از آن اتوماسیون بیشتر و توسعه تکنولوژی صنعتی بود (کاپیتال جلد سوم).

بهمین روال مبارزه کار علیه سرمایه ادامه یافت تا آنجا که سرمایه توانست نوعی موازنه همراه با نوسان در رابطه موجود بین اضافه ارزش و سرمایه متغیر پیدا کند. و آن عبارت بود از تثبیت ۴۰ ساعت کار در هفته و افزایش دستمزد بر اساس بالا رفتن هزینه زندگی (تا کارگران از گرسنگی نمیرند). شدت کار را نیز با عوامل مدرنیزه کردن وسائل تولید و بالا بردن بازدهی کار کارگر می توان تنظیم کرد.

در ایران و همچنین بسیاری دیگر از کشورهای دنیای سوم آنچه که بنام صنعتی شدن و یا مدرنیزه شدن معروف شده خط سیری کاملاً متفاوت با این پروسه داشته است. در اینجا صنعتی شدن به معنای توسعه صنایع

استخراجی (مثل نفت - مس و غیره) است. و آن تنها به خاطر صدور و بوجود آوردن صنایع مونتاژ برای بازار محلی و بعضاً نیز برای صادرات منطقه‌ای بود. در سالهای ۶۰، «انقلاب سفید»، سپاه عظیم بیکاران را از میان دهقانان بوجود آورد؛ درحالیکه صنایع و کارخانجات قادر به جذب و بهره‌برداری از نیروی کار نبودند. این امر سبب شد که نیروی کار رشد اندک و کند داشته و رابطه منفی با ازدیاد جمعیت داشته باشد. حتی در میان نیروی کار موجود، کارگران تولیدی در اقلیت قرار داشتند. صدور سرمایه، صدور تکنولوژی و همراه اینها صدور قوانین کار (مانند کار روزانه ۸ ساعته، بیمه‌کارگری، حفاظت صنعتی و ...) کارگران ما را از آن قسمت از مبارزه طبقاتی که کارگران اروپا برای خواست‌های اقتصادی و مجبور کردن طبقات حاکمه در گذراندن قوانین بنفع کارگران انجام داده‌اند تا حدود زیادی معاف کرده بود. درست است که در بسیاری از واحدهای صنعتی، سرمایه‌داران یا حداکثر استثمار و شرایط غیر انسانی با کارگران رفتار می‌کردند. (مثلاً کارخانه جهان چیت و صاحب آن فاتح) لکن مبارزه کارگران بر علیه سرمایه‌داران بدون درگیری مستقیم با «دولت» انجام‌پذیر نبود. مسئله دولت نیز یا آنچه که مفهوم مارکسیستی از دولت در اروپا می‌باشد تفاوت داشت. سندیکاهای کارگری کلاً توسط حکومت ساخته شده بود و گردانندگان آن تحت کنترل ساواک بودند. تشکیل سندیکای مستقل کارگری بوسیله خود کارگران مساوی بود یا درگیری رویاروی با دولت. یعنی برای ابتدائی‌ترین فرم مبارزات اقتصادی، مبارزه سیاسی و حتی مبارزات قهرآمیز بالاچار در پیش‌روی کارگران قرار می‌گرفت.

بنابراین رل عامل اقتصادی بعنوان تنها عامل حرکت توده‌کارگری و یا ارتقاء مبارزات کارگران به مبارزات سیاسی روند مبارزات کارگری ما نبوده و چه بسا مبارزات سیاسی آنها مقدم‌برگسترش مبارزات اقتصادی انجام گرفته است. مسئله تقدم مبارزات سیاسی کارگران بر مبارزات اقتصادی آنها منحصر به ایران نیست. این امر در بسیاری از کشورهای جهان سوم صادق است.

جنبش کارگری یمن جنوبی «فالاسی» در سالهای ۱۹۶۰ یکی از سیاسی‌ترین و رادیکال‌ترین جنبش‌های کارگری منطقه بود که هم بر علیه استعمار انگلستان و هم بر علیه ارتجاع عرب می‌جنگید. این مبارزه سیاسی

کارگری ابدأ زائیده مبارزات اقتصادی نبود. مثال دیگر، جمهوری دومینیکن است که بعد از پیاده شدن تفنگداران آمریکا به جزیره و ساقط کردن حکومت ژنرال بوش، کارگران صنایع شکر الرومانو مبارزات سیاسی را دیگسال و وسیعی علیه دولت ارتجاعی دومینیکن و اشغال نظامی آمریکا نمودند. در حیشه شرکت عظیم کارگران در مبارزه سیاسی بود که حکومت هیلاسلاسی را در ۱۹۷۶ ساقط کرد. در نتیجه شرکت سیاسی کارگران در مبارزات سیاسی تا آنجا پیش رفت که مردم آنجا، تجمعات کارگری را بعنوان مرکز تحركات سیاسی می پنداشتند و ده ها مثال دیگر.

همان طور که می بینیم در هیچ يك از کشورها نه رشد نیروهای مولد و نه اتودینامیسم تضاد بین کار و سرمایه هیچ يك دلالتی بر ارتقاء مرحله اقتصادی مبارزه به مرحله سیاسی آن نمیکند.

موقعی که صحبت از مبارزه کارگری میشود تکیه و منظور از مبارزه کارگری و استراتژی نیروی کار فقط شامل تاریخچه مبارزات کارگری با سرمایه داری خصوصی است. و صحبتی در مورد کارگران دولتی چه در بخش خدمات و چه در بخش تولیدی و کارمندان دولتی نیست. مثلاً در سال ۱۳۵۲ بیش از ۵۰۰٫۰۰۰ نفر در خدمات اجتماعی، ۳۰۰٫۰۰۰ نفر کارمندان وزارتخانه ها و ۵۵۰٫۰۰۰ نفر در ارتش، شهربانی و ساواک مشغول کار بودند. این ارقام نشانه آنست که حتی در حالیکه نیروهای مولده هنوز رشدی نکرده است، کارمندان و حقوق بگیران متعددی بخدمت سیستم کشانده شده اند. همچنین بعلت هجوم جمعیت از ده به شهر پرولتاریای صنعتی بصورت اقلیتی نسبت به جمعیت شهرها درآمده و اکثریت نیروی کار را دست فروشان، عمله ها، زاغه نشینان بیکار و لومین پرولتاریا تشکیل می دهند.

در روند مبارزه طبقاتی بخصوص در آغاز مبارزه، تضاد طبقاتی در «تضاد بین کار و سرمایه» خلاصه نمیشود و بهمین خاطر مبارزه طبقاتی شکل کلاسیک اروپائی را دارا نمی باشد.

کارگر بخش خصوصی، خدمتگزار مستقیم سرمایه است. نیروی کار به سرمایه فروخته میشود و این نیروی کار در پروسه انباشت سرمایه که شامل تولید کالا و فروش آن در بازار است شرکت می کند. رابطه کار و سرمایه در این بخش فقط تا موقعی ادامه خواهد داشت که اضافه ارزش تولید شود. ابتدائی ترین آگاهی اقتصادی کارگر هم بر همین اساس پیدا میشود که میداند: وجود او در کارخانه یعنی تولید اضافه ارزش یعنی سود

برای سرمایه‌دار. لکن در بخش تولیدی دولتی این حکم در همه جا صدق نمی‌کند. صرف‌نظر از صنایع استخراجی، اغلب واحدهای صنعتی دولتی ضرر می‌کند (به‌عللی مانند برنامه‌ریزی غلط، پائین بودن بازده کار، اختلاس و غیره...) بنابراین عامل صرفاً اقتصادی آنطورکه در بخش خصوصی می‌تواند موثر باشد عامل حرکت‌دهنده بخش دیگر نخواهد بود.

کارمندان و کارگران غیرتولیدی بخش دولتی یعنی خدمات، خدمتگزار مستقیم سرمایه نیستند. نیروی کار آنها به دولت فروخته می‌شود منتها نه برای تولید کالا بلکه برای تولید «ارزش مصرف اجتماعی» Social use Value، که عبارتند از تولیدات و خدماتی که بنا بر تعریف دستگاه حاکمه «برای جامعه مفید و لازم می‌باشند» آنچه باید تولید شود و مقدار خدماتی که باید عرضه گردد صرفاً تابع تصمیمات «سیاسی» است نه اینکه «قوانین اقتصادی» بازار راتبعیت کند.

این موضوع، دال بر وجود اختلاف اصولی بین دو نحوه کار می‌باشد. در قسمت خصوصی نیروی کار درگیری رویاروی با سرمایه‌دار کارگاه دارد، درحالیکه برای دومی قدرت و تشکیلات دولتی است که کارمندان آنرا بصور مختلف حس می‌کنند و تغییرات و بحرانهای هیئت حاکمه برای آنها ملموس‌تر است.

در رابطه روزمره کار با سرمایه در بخش خصوصی توهم زیرکانه‌ای وجود دارد که برطبق آن افسانه «دستمزد خوب برای کار خوب» را پیش می‌کشند، و این‌طور وانمود می‌شود که با دو چیز مساوی روبرو هستیم و در این تبادل هر طرف به تساوی سهمی می‌برد. حقیقت اینکه «کار روزانه» خیلی بیشتر از «مزد روزانه» ارزش تولید می‌کند و همین است که باعث انباشت و زیاد شدن سرمایه می‌گردد.

حال آنکه در بخش دولتی توهم موجود در رابطه بین کار و حکومت عبارتست از «افسانه دموکراسی» و این‌طور می‌گویند که دولت خدمتگزار مردم است و با همه به مساوات رفتار می‌کند. نیروی کار بخش دولتی نیز باید هدفش خدمت به مردم باشد. اما حقیقت اینکه در عمل هدف دولت چیزی جز خدمت به طبقه حاکم و حفظ منافع این طبقه نیست و این دوگانگی و دروغگوئی سیستم حکومتی از نیروی کار بخش خصوصی برای آنها قابل لمس است. در سرمایه‌داری خصوصی «کار» کارگر بطور کلی تابعی است از بازار مصرف. کی باکی چکار می‌کند و چطور معامله می‌کند، تماماً با فاکتور غیرانسانی اقتصادی تعیین می‌شود. رابطه انسانی بین تولید-



کننده و محصول، رابطه بین تولیدکننده و مصرف‌کننده و رابطه بین تولیدکننده و سرکارگر و غیره... تماماً در زیر سرپوش «خرید» و «فروش» پنهان شده و تنها رابطه موجود بین آنها رابطه غیر انسانی «پول» آنها در بازار مصرف است. بر همین اساس رابطه بین کارگر و سرمایه‌دار و مسئله استثمار نیروی کار طوری وانمود میشود که این امر صرفاً مسئله‌ای اقتصادی است و ارتباطی به انسانها ندارد. می‌گویند این سرمایه‌دار نیست که دستمزد شما را پائین نگاهداشته، مزدکم بخاطر وقایت کارگران ارزان است که در کارخانه‌های دیگر کار می‌کنند. و...

لکن در خدمات دولتی روابط کالائی بطورکلی موجود نیست. کی با کی چکار می‌کند بوسیله «قوانین اقتصادی» مشخص نمیشود بلکه بوسیله قدرت سیاسی‌ای است که «دولت» دارد. منتها مسئله عمده در این رابطه اینست که «تصمیمات سیاسی» بایستی بیانگر این امر باشد که «تصمیم مفید» چیست و بخاطر منافع چه کسانی این تصمیم گرفته شده است. در خدمات دولتی، نیروی کار تضادهای موجود در سیستم سرمایه‌داری و نقش دولت در حفاظت از منافع سرمایه‌داران را زودتر از نیروی کار بخش خصوصی درک می‌کند. بخصوص که سیستم دولتی و اداری ما یکی از ارتجاعی‌ترین سیستم‌های سرمایه‌داری موجود در دنیاست.

تفاوت‌هایی که ذکر شد، فقط نمونه‌ای بود که بتوانیم بوسیله آن آشنائی بیشتری با شرایط مشخص جامعه خود بخصوص در اوایل سالهای ۵۰ داشته باشیم. بدیهی است که این تفاوت‌ها فقط در مراحل ابتدائی جنبش‌های توده‌ای مسئله قابل بحث می‌باشد، اما با گسترش جنبش، مبارزه هر دو قسمت در همدیگر ادغام شده و هر دو بادشمن مشترکی رو برو خواهند بود.

## ۲- دیکتاتوری و «راه کارگر»

قبل از بحث کردن دربارهٔ موضوع، ببینیم درک راه کارگر از مقوله‌ای بنام دیکتاتوری چیست: «دیکتاتوری یک مقوله عام است و درجاتی دارد. اصولاً مارکسیسم در بیان تمام حاکمیت‌های طبقاتی، دیکتاتوری می‌بیند. ولی منظور ما در این مبحث، نوعی حکومت اختناق‌ی است که آزادیهای فردی بورژوائی را نادیده می‌گیرد و شهروندی سیاسی را در مورد اکثریت عظیم جامعه مورد تعرض قرار میدهد. در این مورد هم برای اجتناب از سوء تفاهم بین دو نوع دیکتاتوری تمایز قائل می‌شویم. حالتی وجود دارد که بواسطه‌ی

وجود شرائط ویژه‌ای حرکت‌های وسیع توده‌ای از طرف ستمکشان دیده نمی‌شود تا با مانع دیکتاتوری رودررو گردد. دیکتاتوری را که در چنین وضعی حاکم است دیکتاتوری اختناقی می‌نامیم. ولی حالتی نیز وجود دارد که بواسطه‌ی وجود شرایطی ویژه، حرکت‌های وسیع توده‌ای وسیع و چشمگیری صورت می‌گیرد و طبقات حاکم از طریق قهر ضدانقلابی به سرکوب خونین و خشن این نوع حرکتها می‌پردازند. این حالت را دیکتاتوری سرکوبی می‌نامیم. معمولاً این نوع دیکتاتوری را «فاشیسم» می‌گویند...» (ص ۹۹- تاکیدها از ماست).

راه کارگر، با درآمیختن مفهوم دولت با مفهوم حاکمیت طبقاتی، درآمیختن آن دو مفهوم دیکتاتوری و سپس فاشیسم، ناتوانی خود را در درک دیکتاتوری آشکار کرده است.

راه کارگر دیکتاتوری را چنین تقسیم بندی می‌کند: «حالتی وجود دارد که بواسطه‌ی شرایط ویژه‌ای حرکت‌های وسیع توده از طرف زحمتکشان دیده نمی‌شود تا با مانع دیکتاتوری رودررو گردد... ولی حالتی نیز وجود دارد که بواسطه‌ی وجود شرایطی ویژه، حرکت‌های وسیع توده‌ای وسیع و چشمگیری صورت می‌گیرد...» این یک نوع منطق اساطیری است. زمانی که بشر از درک مسائل طبیعت عاجز بود برای توجیه هر مسئله‌ای خدائی می‌ساخت که سمبل خصوصیت ویژه‌ای بود. یکی را با چشمهای درشت، دیگری را با دست و پایی فراوان و غیره...

راه کارگر نیز چون از درک مسائل علمی و واقعی جامعه عاجز است در تئوریهای خود از چشم و قدرت بینائی طبقه حاکم سمبل تئوریک می‌سازد، و بنابر تئوری آنها حرکت‌های توده‌ای اگر «چشم گیر» باشد، دیکتاتوری تبدیل به نوع «فاشیستی» خواهد شد و چنانچه «حرکت‌های وسیع توده» «دیده» نشود، دیکتاتوری «اختناقی» بوجود خواهد آمد. و لابد در مورد تاکتیکهای مبارزه بر علیه «فاشیسم» صحبت از کور کردن طبقه حاکم و یا خاک در چشم آنها پاشیدن خواهند نمود. از همه بدتر اینکه، همین منطق اساطیری خود را وسط زمین و آسمان رها می‌سازند و نمی‌گویند آن «شرایط ویژه‌ای» که تحت آن حرکتی از توده «دیده نمی‌شود» چیست و چگونه است.

اما در مورد نصیحت کردن و جمله پردازی لحظه‌ای کوتاهی نمی‌شود. مثلاً درباره دیکتاتوری این نصیحت رامی‌کنند:

«برای ارزیابی دیکتاتوری و درک مفهوم و مقام آن توجه به چند

نکته‌ی اساسی ضروری است: اول اینکه محتوای تاریخی و تولیدی دیکتاتوری باید مورد بررسی قرار گیرد. هر نوع تحلیل غیر تاریخی و فوق‌طبقه‌ی ضرورتاً يك تحلیل غیر مارکسیستی است. دوم نقش دیکتاتوری و اهمیت آن در نگهداری يك ساخت اقتصادی - اجتماعی بد رستی و بطور عینی ارزیابی شود. سوم: دیکتاتوری در رابطه ارگانیک و درونی يك شبکه اقتصادی - اجتماعی بررسی شود نه بر فراز آن و بعنوان پدیده‌ای مستقل. (صفحه ۹۹) «راه کارگر» در مورد «محتوای تاریخی و تولیدی دیکتاتوری» بی‌درنگ عامل «چشمگیر بودن» حرکت توده‌ها را مبنای توجیه «انواع» دیکتاتوری می‌داند؛ و سپس مسئله را در همین حد درز می‌گیرد. يك کلمه درباره‌ی محتوای «تاریخی و تولیدی» دیکتاتوری، يك کلمه درباره‌ی ساخت اقتصادی - اجتماعی ایران در سالهای ۴۰ و ۵۰ صحبت نمی‌کند.

سطحی بودن آنها در برخورد به مسائل تئوریک نتیجه‌اش وولگار (عامیانه و مبتذل) کردن مارکسیسم است. آنها تو خالی بودن تئوری خود را با قله‌سنگهای الفاظ و نقل قول‌ها می‌خواهند پر کنند. بکار بردن «ماشریالیسم آژان ماب» روزا لوگزامبورگ و یاکمک گرفتن از انگلس در برخورد او با «تئوری زور» دورینگ همه و همه شواهدی است بر عدم آگاهی نویسندگان راه کارگر به مسئله دولت و دیکتاتوری بعداً هم بایکار بردن «پسیکولوژی» مظلومانه می‌گویند:

«اگرما علی‌رغم سلیقه‌ی خود جایجا به نقل قول از آموزگاران کبیر پرولتاریا می‌پردازیم نه بدلیل مرسوم پرده‌پوشی چنته‌ی خالی خودمان و یا ارباب مخاطبین است، بلکه این کار از طرف کسانی بما تحمیل میشود که مارکسیسم - لنینیسم را فقط از طریق نقل قول می‌فهمند (و بهمین دلیل هم اصلاً چیزی از آن نمی‌فهمند)» (ص ۴۲).

بی‌گناه «راه کارگر»! «آدمی بی‌اختیار به یادکشاندن يك بچه‌ی لجوج به حمام می‌افتد!» و می‌بینید که همانهایی که میخواهند مبارزه‌ی سیاسی را به طبقه‌ی کارگر تحمیل کنند، وولگاریسم را نیز به «راه کارگر» تحمیل کرده‌اند!

### ۳- امپریالیسم و دیکتاتوری

دیکتاتوری بمعنای امروزی آن نوعی از سیستم حکومتی است که همزمان با پیدایش امپریالیسم مفهوم یافته است. و آن حکومتی است که ظاهراً در مقابل دموکراسی بورژوائی قرار گرفته و این نوع دموکراسی را

محدود کرده و یا از بین میبرد.

دولت سابقه تاریخی ای بقدمت جامعه طبقاتی دارد. اما نحوه ادامه تسلط یک طبقه بر طبقات دیگر، در ادوار مختلف تاریخی و شرایط اجتماعی تولید مختلف بوده و حتی در دوران وجه تولیدی خاص نیز دولت در مراحل مختلف تاریخی خصلت های گوناگونی بخود گرفته است. از اینرو در دوران سرمایه داری دولت هائی مانند سلطنت مشروطه، جمهوری، بناپارتیسم، فاشیسم، دیکتاتوری و غیره می بینیم که هر یک از آنها یازتاب شکل خاصی از روابط اقتصادی - سیاسی جامعه و سطح معینی از تکامل مبارزه طبقاتی است.

مفهوم دیکتاتوری با سلطنت مستبده از نظر تاریخی تفاوت دارد. سلطنت مستبده عاملی بود که بر سر راه گسترش سرمایه داری قرار داشت و بورژوازی با برانداختن آن و جانشین کردن سلطنت مشروطه و یا دولت جمهوری توانست این مانع را از پیش پای خود بردارد.

در مرحله آغازین انکشاف سرمایه داری، دولت وظیفه داشت که نیروی کار مناسب را از طریق مصادره کار دهقانان و صنعتگران برای سرمایه تهیه نماید، زیر ساخت تدارکی مانند جاده ها، راه آهن، بندرها و غیره بسازد و یک سیستم پولی منظم نیز برای مملکت بوجود آورد. از نقطه نظر بین المللی وظیفه اساسی دولت، تأمین بازار خارجی برای تولید کنندگان خود و بوجود آوردن شرایط آسان برای بدست آوردن مواد خام بود.

سیاست مستعمراتی این کار را بخوبی در آغاز انکشاف سرمایه داری انجام داد. اما در عصر امپریالیسم، ما به نوع جدیدی از حاکمیت بر میخوریم که در اصل بازتابی از حرکت جدید سرمایه می باشد.

انحصاری شدن سرمایه مصادف بود با احراز حاکمیت مطلق بورژوازی در اروپا. گرچه بورژوازی، هژمونی اقتصادی را از مدت ها پیش بدست آورده بود، اما از حاکمیت مطلق سیاسی برخوردار نبود. امپریالیسم بمثابة آخرین مرحله از کاپیتالیسم است، لکن برای بورژوازی تازه آغاز حاکمیت مطلق سیاسی بود.

آغاز دوران امپریالیسم مقارن بود با نوع خاصی از بحران سرمایه داری اروپا و آن عبارت بود از اشباع انباشت سرمایه و بوجود آمدن سرمایه زائد بعلت نبودن زمینه مناسب برای سرمایه گذاری در داخل کشورهای متروپول. نتیجه آن پس انداز زیاد از حد پول و پائین آمدن نرخ بهره بود. برای نخستین بار در تاریخ سرمایه داری، تمرکز قدرت سیاسی نتوانست راه را

برای سرمایه‌گذاری مطمئن هموار سازد. سرمایه صنعتی نمی‌توانست تنها به خاطر توسعه و یابدست آوردن سود بیشتر، بگذارد که صدور سرمایه به نقاط دور دست بدون کنترل و فقط بخاطر سود انجام پذیرد. سرمایه‌داری از آن می‌ترسید که سیستم اقتصادی جا افتاده اروپا را که بر پایه سیستم تولید کالائی سرمایه‌داری بنیان‌گذاری شده بود به سیستمی تبدیل نماید که جنبه غالب آن سفته‌بازی و احتکار مالی باشد و ارزش اضافی را که تابعال بطور خاطر جمع در پیرویه تولید نصیب او می‌گشت، فدای سود حاصل از دلالی‌بازی و سفته‌بازی مالی بنماید. (سوداگری طلا در اسپانیا و پرتغال ضربه‌ای غیر قابل جبران به سرمایه صنعتی در آن کشورها وارد کرد)

در دهه هفتاد قرن نوزدهم درست پیش از پیدایش امپریالیسم سرمایه‌داری اروپا شاهد حرکات سودجویانه و سفته‌بازی، کلاه‌گذاری مالی و قمارهای کلان در بازار بورس بود.

اولین گروه مالی که در این بحران سرمایه‌داری ماقبل امپریالیسم شرکت مستقیم داشتند، صرافان و دلالان یهودی اروپا بودند که انباشت سرمایه آنها خارج از سیستم تولید کالائی آن زمان اروپا انجام میشد. مقارن با این احوال، دولت‌های کشورهای متروپل با وضع قوانین مالیاتی و اجرای بی‌چون و چرای آن، وضع مالی و بانکی دولت‌ها را بهتر کردند و نتیجه آن کم‌شدن قدرت اقتصادی صرافان بود. از طرف دیگر صرافان یهودی که در قدرت سیاسی سهم چندانی نداشتند و تضمینی جهت تداوم مزیت مالی آنها موجود نبود، موقعیت اقتصادی خود را سخت در خطر میدیدند.

آنها اولین گروه مالی بودند که با همکاری بین‌المللی سایر صرافان یهودی توانستند سرمایه‌صادر کنند و از آن نفع ببرند (مثلاً، سرمایه صرافان یهودی در افریقای جنوبی).

پس از باز شدن راه صدور سرمایه برای سرمایه‌راکد اروپائی، سرمایه صنعتی و سرمایه بانکی، الیگارش‌ی سرمایه مالی را پدید آوردند. و از آن بی‌بعد سیستم صدور سرمایه از حیطة روابط بین‌المللی صرافان یهودی خارج و کار... صدور سرمایه را که همزمان با صدور قدرت بود بورژوازی اروپا بدست گرفت. نقش دلالی و درگیری در مبادلات پولی و کالائی امپریالیسم را بورژوازی بومی عهده‌دار شد و بخاطر ایفای این نقش بود که این بورژوازی نام کمپرادور را بخود گرفت.

قدرتی که میبایست سرمایه‌صادر شده و یا بازار جهت کالای

صادراتی را حفظ نماید «حکومت ملی» کشورهای دنیای سوم و یا کشورهای اروپائی کانادا که سرمایه به آن نقاط صادر میشد بودند. مستعمرات نیز بتدریج از فرم مستعمراتی ماقبل امپریالیسم خارج شده و از بعد از جنگ جهانی دوم، صدور سرمایه بعنوان یکی از طرق نجات از بحران های اقتصادی دوران امپریالیسم بصورت حادی مطرح شد. و بهمین خاطر استقلال و برقراری «حکومت ملی» در مستعمرات اگرچه نتیجه مبارزات ملی خلقهای استعمار زده بود، لکن امپریالیسم آنها را بطور مسخ شده ای درآورد که حاصل آن وابستگی اقتصادی و سیاسی بود. از نظر امپریالیسم این حکومت های ملی بایستی متمرکز بوده و قادر به حفظ «نظم و آرامش» در سراسر مملکت باشند. قدرت این حکومت ها به بهای فدا کردن مقدرات عظیمی از ثروت ملی این ممالک بوجود می آید و دستگاه عریض و طویل بوروکراسی، ارتش و سازمانهای پلیسی تناسبی بارشد نیروهای مولده ندارد و کاملاً جدا از آنچه که بورژوازی اروپائی «منافع ملی» می خوانند عمل می کنند. در دوران ماقبل امپریالیسم، استعمارگران اروپائی معتقد بودند که در امر حکومت و سیاست آن «اکثریت عقب مانده» یعنی ملت های زیر سلطه کاری جز دخالت احمقانه در اداره امور که بوسیله «اقلیت پیشرفته» یعنی کارگزاران اروپائی اجرا میشود نمیتوانند بکنند..

در دوران امپریالیسم که استعمار مستقیم جای خود را به تئوکولونیالیسم داد «اکثریت عقب مانده» بحال خود باقی ماند، اما جای اقلیت پیشرفته را «الیت» (برگزیدگان) محلی که لزوماً بایستی از قدرت سرکوب زیادی برخوردار باشد گرفت. در ممالکی که این قدرت سرکوب ارثیه اجتماعی حکومت های مستبده ماقبل سرمایه داری بود در ابتدا همان سیستم حکومت دیکتاتوری را اعمال میکرد. لکن در کشورهای مستعمره که «استقلال» می یافتند از آنجا که قدرت مستبده محلی وجود نداشت (کلونیالیسم قبلاً آنها را از بین برده بود) نظامیان وظیفه اعمال دیکتاتوری را انجام می دادند.

دیکتاتوری از بعد از جنگ جهانی دوم که صدور سرمایه به کشورهای دنیای سوم شدت یافت علی الخصوص که سرمایه صنعتی نیز شروع به صادر شدن کرد، بصورت همه گیر در کشورهای که سرمایه به آنجا صادر می شد درآمد. دموکراسی های نسبی که در پاره ای از این کشورها وجود داشت با کودتاهای نظامی از بین برده شد (یونان ۱۹۴۷ ایران ۱۹۵۳ گواتمالا ۱۹۵۴ جمهوری دومینیکن ۱۹۶۵ اندونزی ۱۹۶۶ یونان ۱۹۶۷ زئیر، شیلی و ...). هدف امپریالیسم از برقراری تمام این دیکتاتوری ها



این بود که «جهان را تبدیل به محل امنی برای سرمایه» بنمایند. وظیفه دیکتاتوری این می باشد که در مملکت «جو سرمایه گذاری» Investment climate برقرار نماید.

درمالکی که سرمایه خارجی در آنجا چندان راهی پیدا نکرده، بوجود آوردن چنین جوی ضروری نیست و بنابراین «دیکتاتوری» وجود ندارد. ترکیه مثال بارزی در مورد رابطه سرمایه خارجی و برقراری دیکتاتوری می باشد. کاغلاکیندر درباره دموکراسی در ترکیه چنین مینویسد: «بنظر میرسد که نبودن سرمایه خارجی بمیزان قابل توجه در ترکیه، یکی از شرایط لازمی است که ادامه دموکراسی را در این کشور سرمایه داری جنبی، ممکن می سازد. بدون سرمایه گذاری بزرگ و منافع مالی مشخص، نمایندگان بورژوازی بین المللی دخالت زیادی در نوع حکومت نمی کنند. مشروط بر اینکه شرایط عمومی جهت ادامه حیات سیستم جهانی سرمایه داری موجود باشد.»

این مختصری بود از محتوای «تاریخی و تولیدی» دیکتاتوری. در نوشته های بعدی در پیرامون انواع دولت، مسئله فاشیسم، بناپارتمیسم، یوپولیسیم و دیکتاتوریمها (نظامی و شبه نظامی) باز سخن خواهیم گفت.



نوشته: نیکلای یوخارین

## طبقه، کاست (۱)، شغل

اکنون ضروری است که قدری گسترده تر به جزئیات مسئله طبقات و مبارزه طبقاتی بپردازیم. از آنچه گذشت، نقش بزرگی را که طبقات در تحول جامعه بشری ایفا می کنند، دانستیم. ساختار اجتماعی خود - در جامعه ای که بنایش بر طبقات است - از طریق تقسیم جامعه به طبقات و مناسبات متقابل این طبقات و غیره مشخص می شود. هر تغییر مهم در زندگی اجتماعی، به نحوی از انحاء، در رابطه با مبارزه طبقاتی است. هر گذر جامعه از شکلی به شکل دیگر از طریق مبارزه بی امان میان طبقات تحقق می یابد. دقیقاً به همین علت است که مارکس و انگلس «مانیفست کمونیست» را با این الفاظ آغاز کرده اند: «سراسر تاریخ جامعه، از آغاز تاکنون، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است». پس طبقه چیست؟

در آنچه تاکنون مطرح کردیم، پاسخ به این مسئله را در خطوط کلی اش به دست دادیم. دیدیم که منظور از طبقه اجتماعی مجموع افرادی هستند که «نقش آنان در تولید همسان است» و در فرایند تولید، در رابطه با سایر افراد مناسبات یکسان دارند. این مناسبات در اشیاء نیز جلوه گرند (وسایل کار) ۲ نتیجه آنکه در فرایند توزیع محصولات، وجه

---

۱- در متن انگلیسی لفظ کاست و در فرانسه لفظ Condition آمده است.

۲- در فرانسه وسایل Moyens و در انگلیسی: ابزار Instruments

آمده است.

مشترك هر طبقه، وحدت متبع درآمد آن طبقه است. زیرا مناسبات توزیع توسط مناسبات تولید مشخص می گردند. کارگران نساجی و کارگران فلزکاری دو طبقه متمایز را تشکیل نمی دهند، بلکه طبقه واحدند، زیرا در قبال سایر افراد (مهندسين، سرمایه داران)، دارای مناسبات یکسان هستند. همچنین صاحبان يك معدن زغال، یا يك کارخانه کبریت سازی، و یا يك کارگاه کرسرست سازی، تشکیل دهنده يك طبقه اند: زیرا علیرغم تفاوت میان اشیائی که میسازند و در قبال افرادی که در فراینت تولید هستند، در موضع یکسان «فرماندهی» قرار دارند.

بدینسان مناسبات تولید، اساس تقسیم جامعه به طبقات است. در اینجا باید نگاهی بیفکنیم، به تقسیم بندیهای دیگری که سخت «رایج» است. یکی از دیدگاه هائی که رواج یافته، تقسیم طبقات به «دارا» و «ندار» است. اگر شخصی فلان مبلغ در جیبش باشد و شخص دیگری دو برابر آن مبلغ را دارا باشد، نتیجه گرفته می شود که آن دو به دو طبقه متمایز وابسته اند. در اینجا یا بعد دارائی و یا سطح معیشت در نظر گرفته شده. يك جامعه شناس انگلیسی بنام «دت» حتی يك جدول مفصل طبقات هم تدوین کرده است. نخستین و پائین ترین طبقه (پایرهنگان) ۷ هزینه معاشی برابر ۱۸ شیلینگ در هفته دارند، طبقه دوم: ۲۵ شیلینگ طبقه سوم: ۴۵ شیلینگ و الی آخر ۸۰۰ هر اندازه این بینش آسان نگر باشد، به همان میزان ساده لوحانه و کاملاً غلط است. این دیدگاه به اینجا منجر می شود که مثلاً در جامعه سرمایه داری کارگر فلزکاری را که مزد بالادارده از پرولتاریا

۱- در فرانسه مناسبات rapports و در انگلیسی شرایط Conditions آمده است.

۲- ایضاً.

۳- در انگلیسی می سازند Manufacture و در فرانسه سروکار دارند: ils ont affaire آمده است.

۴- در فرانسه راه حل مسئله solution de la question و در انگلیسی

«تقسیم» division آمده است. و در جمله «در... بیفکنیم» در متن انگلیسی نیست.

۵- در فرانسه division «تقسیم»، و در انگلیسی alignment آمده

است.

۶- Diett

۷- این لفظ که داخل پراتز آمده (Les va-nu-pieds) در انگلیسی نیست.

۸- رجوع شود به اثر بسیار دقیق استاد مارکسیست، بشرح زیر: (یادداشت

مولف) ۹- (این جمله در متن انگلیسی نیست).

جدا بدانیم و در عوض يك دهقان فقير و يايك پيشه‌ور را در طبقه کارگر بحساب آوریم. در اینصورت انقلابی‌ترین طبقه باید «لومین-پرولتاریا» (پرولتاریای پابرهنگان) ۱ بشمار آید، و همه امید بر او — بعنوان نیروئی که می‌بایست گذر به جامعه والاتر را تحقق بخشد — استوار گردد. از سوی دیگر می‌بایست، دویانکدار، که سهمقابل دیگری ثروت دارد، در دو طبقه مختلف قرار گیرند. و حال آنکه تجربه روزمره به ما نشان می‌دهد که گروه‌های گوناگون کارگری در عمل زودتر همبستگی<sup>۲</sup> می‌یابند، تا کارگران و پیشه‌وران، و یا کارگران و دهقانان. دهقان احساس هم طبقه بودن با کارگر را ندارد. بالعکس: دویانکدار، هر چند یکی دارا تر از دیگری باشد، خود را اعضای يك خانواده احساس می‌کنند. مارکس در «فقر فلسفه» نوشت: «محوای کیف پول، صرفاً يك تفاوت کمی است که قادر است دو فرد از يك طبقه واحد را سخت به‌جان هم اندازد». بعبارت دیگر: تفاوت ثروت معیار کافی برای تعریف طبقه نیست، هر چند تأثیر مشخصی در قالب يك طبقه واحد دارد.

نظریه گسترده دیگر نظریه‌ای است که اساس تقسیم جامعه به طبقات را در فرایند توزیع یعنی در تقسیم «درآمد اجتماعی» می‌داند. به مثل در جامعه سرمایه‌داری، تقسیم درآمد به سه بخش اصلی: سود، اجاره زمین، مزد، مبنای تمایز سه طبقه، سرمایه‌دار، مالک، و پرولتار (کارگران مزدبگیر) است. بعلت میزان معین درآمد اجتماعی، سهم هر يك از این طبقات نمی‌تواند افزایش یابد، مگر به بهای کم شدن سهم طبقه دیگر. از این رو اعضای يك طبقه، نه فقط بخاطر منافع مشترك و همگن، بلکه بخاطر تضاد منافع با طبقات دیگر متحد<sup>۳</sup> هستند.

اگر بخواهیم این تئوری را به این سطح تنزل دهیم که چه کسی بیشتر و یا کمتر می‌برد، و به استدلال در پیرامون آن پردازیم، فوراً این سؤال

I— S.L. Solntsev:

“Les classes sociales. Les moments les plus importants dans l'évolution des problèmes des classes, et les doctrines fondamentales Jomsk, 1919, p. 268-399

۲ - در فرانسه همبستگی (Solidarité) و در انگلیسی آمده است: to fight side by side

۳ - در فرانسه این جمله خیلی مفصل تر است و بجای لفظ united (متحد) در انگلیسی، لفظ Lié (هم‌بسته) آمده است.

پیش می‌آید: چرا افرادی که در درون یک طبقه به هم وابسته‌اند خود را بصورت یک طبقه باز تولید می‌کنند؟ چرا در جامعه سرمایه‌داری انواع مختلف درآمد وجود دارد؟ علت ثبات انواع مختلف درآمد چیست؟ کافی است این پرسش‌ها را طرح کنیم تا واقعیت را دریابیم. این ثبات مبتنی است بر مناسبات میان انسان‌ها و وسایل تولید، که به نوبه خود بیابانگر مناسبات انسان‌ها در فرایند تولید است. نقش انسان‌ها در تولید و تملک وسایل تولید، یعنی «توزیع افراد» و «توزیع وسایل تولید»، عوامل ۴ ثبات در حیطه شیوه تولید موجود است. وقتی سخن از سرمایه‌داری است، یعنی ما مواجهیم: از یکسو با گروهی از افراد که بر فرایند تولید حاکم‌اند، و در عین حال همه وسایل تولید را در اختیار دارند؛ و از سوی دیگر، با گروهی که تحت فرمان دسته اول کار می‌کنند، نیروی کار خود را در اختیار آنان قرار می‌دهند و برایشان ارزش کالائی تولید می‌نمایند. دقیقاً به همین علت است که در قلمرو توزیع محصولات (یعنی در تقسیم درآمد) نیز به قوانین مشخص طبیعی بر می‌خوریم. بعبارت دیگر: ما به این نظرگاه رسیده‌ایم که مهم‌ترین جنبه‌های ۴ تولید (توزیع افراد، توزیع اشیاء)، تشکیل‌دهنده پایه مناسبات طبقاتی نیز هستند.

درواقع مانمی‌توانستیم به نتیجه‌ای غیر از این برسیم. مسئله را از زاویه دیگری بررسی کنیم. بدیهی است هر طبقه نوعی «Complexus واقعی» است. یعنی عبارت از: جمله افرادی است که همواره تحت کنش‌های متقابل (انسان‌های زنده) قرار دارند؛ از طریق ریشه فرو رفته در حیات تولیداند، و از طریق اندیشه سر به آسمان کشیده‌اند؛ یک سیستم انسانی، محدود، و خاص در درون آن سیستم بزرگی است که جامعه انسانی‌اش می‌خوانیم. در نتیجه چشم‌انداز ما به طبقه باید از همان جنبه‌ای باشد که چشم‌انداز مادر باره جامعه بود. بعبارت دیگر: تحلیل طبقاتی را باید از تولید آغاز نمود. طبیعی است، طبقات در سطوح مختلف از یکدیگر متمایزند: در سطح تولید، در سطح توزیع، در سطح سیاست، در سطح ایدئولوژی، در سطح روانشناسی. از آنجا که هر سطح در پیوند با سطح دیگر است، همه این پدیده‌ها نیز متقابلاً با یکدیگر پیوسته‌اند: همانطور که نمی‌توان زین اسب را بر گاو سوار کرد، همانطور نمی‌توان جوانه‌های

۱- در انگلیسی united

۲- در انگلیسی بجای عوامل ثابت، کمیت ثابت fixed quantities آمده است.

۳- در انگلیسی بجای aspects در فرانسه آمده است.

بورژوازی را به ریشه‌های اقتصادی پرولتاریا نصب نمود. اما دقیقاً این رابطه سرانجام بستگی دارد به وضعیت طبقه در فرایند تولید. از این روست که در تعریف هر طبقه، ملاک شاخص تولید است.

وجه تمایز میان طبقه اجتماعی و کاست اجتماعی چیست؟ همچنانکه دیدیم، منظور از طبقه، گروه افرادی است که بر اثر نقش مشترکی که در فرایند تولید دارند، بهم می‌پیوندند<sup>۲</sup>، یعنی مجموعه افرادی که نسبت به سایر شرکت‌کنندگان در تولید، دارای مناسبات همسان هستند. در حالیکه منظور از کاست، گروه‌های افرادی می‌باشند، که بخاطر وضعیت مشترک در نظام حقوقی و یا قانونی، متحد شده‌اند. زمین‌داران بزرگ یک طبقه هستند، اما نجبای روسیه یک کاست را تشکیل می‌دهند. چرا؟ زیرا زمین‌داران بزرگ بوسیله یک شاخص معین در اقتصاد و تولید مشخص شده‌اند، در حالیکه در مورد نجبا چنین نیست. نجیب‌زاده از حقوق مشخصی که بوسیله قانون دولتی که در آن زندگی می‌کند، برخوردار است، و از امتیازاتی بهره‌مند است که ناشی از وضع (نجیب‌زادگی) اوست. اما از نظر اقتصادی، ممکن است این نجیب‌زاده چنان تنگ‌دست شود که به آسانی نتواند دخل و خرج خود را تنظیم کند. حتی ممکن است، یک پرولتر «پایرهنه» باشد. اما از نظر وضعیت اجتماعی، همچنان نجیب‌زاده می‌ماند. (مانند بارون داستان Bas fonds ماکسیم گورکی)، مثال دیگری بیاوریم: در دوران حکومت تزاری، در گذرنامه بسیاری از کارگران، نوشته بود: «فلانی، دهقان فلان ولایت، فلان بخش». این دهقان هرگز بعنوان دهقان کار نکرده بود؛ او در شهر تولد یافته بود و از آغاز کودکی بصورت کارگر مزدبگیر کار کرده بود. در اینجا به روشنی تفاوت میان طبقه و کاست بچشم می‌خورد. این فرد از نظر شاخص طبقاتی یک کارگر است و از نظر شاخص کاستی (یعنی از نظر قوانین تزاری که بدینسان افراد را به کاست‌های مختلف تقسیم می‌کردند) یک دهقان است. اما در اینجا فوراً مسئله‌ای که طرح می‌شود، اینست: می‌دانیم که «سیاست» (حقوق به‌همچنین) «بیان متمرکز (فشرده) اقتصاد» است. پس آیا ما می‌توانیم تنها به حقوق اکتفا کنیم و عمیق‌تر نبینیم؟

البته که نه. مگر هم‌اکنون، بهنگام بحث درباره طبقات نگفتیم که از

- ۱- در فرانسه بجای کاست اجتماعی، عبارت «condition sociale» به مفهوم «وضع اجتماعی» و یا حتی «مرتبۀ اجتماعی» آمده است.
- ۲- در انگلیسی بجای می‌پیوندند، «متحد» می‌شوند، آمده است.

نظر روش، برای ما مهم اینست که گروه‌های اجتماعی را از نظر تولید پررسمی کنیم؟ حال این مسئله را درباره کاست چگونه می‌توان طرح نمود؟ قبل از هر چیز، به آنچه پروفیسور سولنتف مولف معتبرترین نوشته درباره طبقات، در مورد کاست نوشته است، گوش دهیم: «پدید آمدن گروه‌هایی که از نظر اجتماعی در وضع ناپرابر قرار دارند، نه بر مبنای مناسبات فرایند کار است، و نه بر مبنای مناسبات اقتصادی، بلکه بر مبنای مناسبات حقوقی و دولتی است. کاست مقوله ایست **حقوقی - سیاسی** و به این عنوان می‌تواند در اشکال گوناگون ظاهر شود... وجه تمایز طبقه با کاست در اینست که تقسیم طبقاتی بر مبنای مناسبات اقتصادی ایجاد می‌گردد. (همان کتاب، ص ۲۲) به این پرسش که آیا کاست همان طبقه نیست که در «لباس» مقوله حقوقی - سیاسی ظاهر شده است، سولنتف پاسخ منفی می‌دهد. معیناً خود او عنوان می‌کند، که مثلاً در عصر عتیق «رتبه بندی وضعیت‌ها، الزاماً انعکاسی از اختلافات طبقاتی داشت» (ص ۲۵)، و «مبارزه طبقات بشکل خاص، مبارزه میان وضعیت‌ها بروز می‌کرد» (ص ۲۶). ارائه مسئله بدین شیوه مغشوش ما را وامی‌دارد که فرمول روشن‌تری بجوئیم.

مثالی بیاوریم. در انقلاب کبیر فرانسه، عنوان «مرتبه سوم» (یا وضعیت سوم) به مجموعی از طبقات گوناگون که هنوز بخوبی از یکدیگر متمایز نشده بودند، اطلاق می‌شد. و مرکب بود از: بورژوازی، کارگران و طبقات میانه (پیشه‌وران و بازرگانان و غیره). اینها همه متعلق به «مرتبه سوم» بودند. چرا؟ زیرا اینان از نظر حقوقی، در قیاس با مالکین فئودال امتیازدار، در حد «هیچ» بودند. «وضع سوم»، اصطلاح حقوقی **جبهه‌ای** از طبقات بود، که رودر روی اربابان حاکم قرار گرفته بودند. پس طبقه و کاست (یا وضع) می‌توانند در تقارن نباشند، اما زیر پوسته کاست الزاماً **واقعیت طبقاتی** پنهان است. (در اینجا یک کاست است و چندین طبقه، که حقیقتاً طبقه هستند و نه آن چیز گنگی که سولنتسف تقریباً القا می‌کند). بعلاوه عدم تقارن میان طبقه و کاست می‌تواند از همان نوعی باشد که ما در بالا گفتیم. یعنی: یک فرد می‌تواند به «طبقه پائین‌تر» و به «کاست بالاتر» متعلق باشد. (مثلاً نجیب‌زاده‌ای که از نظر اقتصادی و رفاه، و بعنوان دربان و یا راننده کار می‌کند). برعکس: او می‌تواند متعلق به «کاست پائین‌تر» و به «طبقه حاکم بالاتر» باشد. (مانند بازرگان عمده‌ای که از میان دهقانان مرفه برخاسته باشند؟ چه می‌توان گفت؟ کی ما در اینجا



به يك «محتوای طبقاتی زیرپوسته اقتصادی» برمی‌خوریم؟ پس چگونه از نظر تئوریک این مسئله‌جا نیفتاده را بیان کنیم؟

برای رسیدن به يك راه‌حل درست، باید این مسئله را — به‌عنوان موردی جداگانه — بلکه بعنوان مناسبات نمونه، در قالب يك تشکیلات اقتصادی مشخص بررسی کنیم. پس توجه خود را به مقتضیات اساسی زیر معطوف داریم: کاست‌ها توسط انقلاب فرانسه و پراثر توسعه مناسبات سرمایه‌داری از میان رفتند. اگر به بررسی این مسئله برآئیم که چرا سرمایه‌داری نتوانست وجود کاست را تحمل کند، به‌آسانی به نتایج زیر دست می‌یابیم: در اشکال جامعه ماقبل سرمایه‌داری، بطور کلی مناسبات جنبه محافظه‌کارانه‌تری داشتند، هنجار زندگی کندتر بود، تغییرات کمتر روی می‌داد، تا در جامعه سرمایه‌داری. می‌توان گفت که طبقه حاکم — اشرافیت زمین‌دار — در آن جامعه جنبه موروثی داشت. و همین عدم تحرك شگفت‌انگیز مناسبات بود که از یکسو سبب تحکیم امتیازات طبقاتی و از سوی دیگر وظایف طبقاتی از طریق تعدادی معیارهای حقوقی، می‌گشت؛ این عدم تحرك اجازه می‌داد که طبقه (یا طبقات) زیر پوشش کاست جلوه‌گر شوند. بدینسان، و بطور کلی، «کاست‌ها»، در مخالفت با يك طبقه خاص، با طبقات و یا گروه‌های طبقاتی هم‌جهت می‌شدند. اما نفوذ سرمایه‌داری که خیلی روان‌تر و پرتحرک‌تر بود، ضربه شدیدی به این هماهنگی وارد آورد: آدم بی‌کس و کار، کسی شد و «نودولتان» پدید آمدند؛ پدیده رواج یافت: بخشی از زمین‌داران جذب سرمایه‌داری شدند؛ بخش دیگر فقیرتر گشت و به‌تنگدستی افتاد؛ بخش سوم وضعیت قدیمی خود را نگاهداشت و غیره. بدینسان تحرك مناسبات سرمایه‌داری منطبق هستی کاست‌ها را از میان برداشت. **مرحله انتقالی** تلاشی مناسبات فئودالی، درغیاب هم‌آهنگی فزاینده میان محتوای اقتصادی طبقات و کاست‌ها (بمثابه پوشش حقوقی طبقات) تجلی یافت. این مرحله به تحول عدم هماهنگی انجامید که می‌بایست به سقوط سیستم کاستی منجر گردد. پوشش کاستی با توسعه مناسبات سرمایه‌داری ناسازگار آمد. همچنانکه پوشش طبقاتی بنوبه خود در سازگاری با توسعه آتی نیروهای تولیدکننده قرار گرفت. از این روست که مارکس در «فقر فلسفه» نوشت: «شرط رهائی طبقه کارگر الغای همه طبقات است، بدینسان که دقیقاً شرط رهائی «وضع



سوم» ۱... انحلال همه «مرتبه‌ها» ۲ بود. - و انگلس در تفسیر خود این نکته را به آن عبارت افزود: «در اینجا وضعیت و یا «مرتبه» به مفهوم تاریخی «وضعیت» در دولت فئودالی است، وضعیت‌هایی که از امتیازات مشخص و محدود برخوردار بودند. انقلاب بورژوازی وضعیت‌ها را با همه امتیازاتشان برانداخت، زیرا جامعه بورژوازی فقط طبقه را می‌شناسد. پس تعریف پرولتاریا تحت عنوان «وضعیت چهارم» در تضاد مطلق با تاریخ است. اینچنین در مرحله نظام‌های ثابت قبل - سرمایه‌داری، کاست یا «مرتبه» بیان حقوقی طبقات بود. عدم تقارن روزافزون این عوامل ۳ (برهم خوردن تعادل میان محتوای طبقه و ترکیب حقوقی کاست) را توسعه مناسبات سرمایه داری و تلاش طبقات فئودالی‌کهن، برانگیخت، چه در طبقات بالا و چه در طبقات پائین. بطور کلی در سیستم فئودالی دهقانان بعنوان طبقه و یا دهقانان بعنوان «وضعیت» ۴ در تقارن بایکدیگر بودند. اما بعدها دهقانان به دو طبقه رودررو یعنی بورژوازی زراعی و پرولتاریا تقسیم شدند. اما ترکیب کاست همان ماند و ناسازگار با شرایط نوین - بدیهی است - ناگزیر می‌بایست از میان برود.

اکنون باید به تعریف دقیق مقوله سوم که قبلاً از آن یاد کردیم، بپردازیم. پس بدانیم «شغل» چیست؟ بدیهی است شغل در ارتباط با فرایند کار است. به نگاه اول اختلاف شغل و طبقه به اینست، که توزیع شغل از مناسبات بین افراد پیروی نمی‌کند، بلکه پیرو مناسبات افراد با اشیاء است. یعی در نظر می‌گیرد که آنها روی کدام اشیاء و با کدام اشیاء کار می‌کنند و چه اشیائی را فراهم می‌آورند. اختلاف میان فلزکار و نجار و بنا بر بنای اختلافشان در مناسبات با سرمایه‌داران نیست، بلکه صرفاً در

۱- در اینجا در انگلیسی هم «estates» آمده است و نه کاست.

۲- این لفظ را در ترجمه «ordies» بکار گرفتیم.

۳ در انگلیسی بجای عوامل، «کیفیت» آمده است.

۴- در اینجا در انگلیسی هم estates به مفهوم وضعیت آمده است و کاست.

(مانند صفحات قبلی)

۵- این جمله در انگلیسی نیست.

۶- در انگلیسی تولید به جای کار آمده است.

۷- در انگلیسی این عبارت چنین آمده است: «اختلاف میان شغل و طبقه در این واقعیت است که مرزی در روابط میان افراد کشیده نشده است، بلکه روابطشان با اشیاء مبتنی بر اینست: هر کس کدام اشیاء و با کدام اشیاء کار کند، و چه اشیائی تولید می‌کند.»

اینست که فلزکار با فلزکار می‌کند، نجار با چوب و بنا با سنگ.  
ممبدا در اینجا فقط شئی نیست که مطرح است. زیرا در هر حال و در  
عین حال، شغل يك رابطه اجتماعی است. در فرایند تولید که کارگران  
(علیرغم شغل‌های متفاوت) از طریق پروسه تولید، بایکدیگر متحد می‌شوند،  
طبیعتاً مناسبات مشخصی میان افراد برقرار می‌شود. اما هر اندازه این  
مناسبات متفاوت باشند، همگی در برابر تفاوت‌های اصلی و اساسی محو  
می‌گردند: تفاوت میان کار کارفرما و کار فرمانبردار، یعنی تفاوت‌هایی  
که با مناسبات مالکیت بیان می‌شوند.

طبقه‌بندی از طریق مشاغل، بمثابه مناسبات میان افراد؛ بمثابه رابطه‌ای  
ناشی از مناسبات فنی یا ابزار، روش، و موضوع کار، بهیچوجه نه‌سازگار  
(یا متقارن) است با تقسیم کار به عناصر کارفرما و فرمانبردار، و نه  
منطبق است با «توزیع وسایل تولید» مربوط، یعنی با مناسبات مالکیت  
در این وسایل تولید.

پس، از این روست که گفته‌ی پروسور سولنتسف نابجا است. او می‌گوید:  
شغل «مقوله‌ایست طبیعی - فنی» و مستتر در روابط انسانی، (حتی در  
مراحل پیش از تاریخ و مراحل واپسین تاریخ؛ «مقوله‌ایست غیر تاریخی  
و در عدم ارتباط با نظم اجتماعی» (همان کتاب، ص ۲۱)؛ و خلاصه  
مقوله‌ایست ابدی. شغل اگر شغل است، از این روست که زندگی آدمی  
معمولاً بانوعی کار مشخص وابسته است. پینه‌دوز همه عمر خود را به  
سیخک پینه‌دوزی بسته است. اما از کجا که همواره چنین بوده و چنین خواهد  
ماند. خودکاری فزاینده تکنیک انسان‌ها را از این ضرورت رها خواهد ساخت  
و نشان خواهد داد که این مقوله نیز همانند سایر مقوله‌ها صرفاً یک مقوله  
تاریخی بود.



حمید مؤمنی

## طرح بررسی ساخت اقتصادی - اجتماعی

قبل از هر چیز باید موقعیت جغرافیایی، جمعیت، ساخت کلی اقتصادی و سایر مسایل عمومی روستا را مشخص ساخت سپس در سه زمینه‌ی زیر به تحقیق پرداخت.

### الف - بررسی ساخت اقتصادی روستا

اساس اقتصاد روستاهای ایران عموماً کشاورزی است که دامداری هم وابسته به آن است ولی در بعضی از روستاهای استان کرمان و غیره صنعت دستی قالیبافی به صورت اساس اقتصاد روستا درآمده است. این موضوع قبل از هر چیز باید در بررسی یک روستا روشن گردد. در بعضی از روستاها بجز کشاورزی و دامداری و صنایع دستی خانگی هیچ رشته اقتصادی دیگری نیست. اما در برخی روستاهای دیگر یک یا چند دکاندار فروشنده آسیاب برنجکوبی، شرکت تعاونی و غیره نیز وجود دارد که باید در تحقیق روستا وجود یا عدم وجود آنها و در صورت وجود، نوع و میزان فعالیتشان روشن شود.

این دکانداران اغلب غارتگران زالو صفتی هستند که با سلف خری، نسیمه فروشی و رباخواری خون روستائیان را می‌کنند.

به هر حال اقتصاد روستا باید در سه بخش مطالعه شود:

۱- کشاورزی (البته دامداری هم جزء آنست)

۲- صنعت

۳- بازرگانی

## ۱- کشاورزی

برای مطالعه کشاورزی روستا نخست باید وسایل تولید کشاورزی را مطالعه کنیم.

۱- زمین روستا چگونه است. باغ است یا کشتزار و چه محصولاتی در آن می‌کارند و مقدار این زمین چقدر است و مال کیست.

۲- آب روستا از کجا تأمین میشود، چشمه است یا قنات است و یا چاه عمیق و نیمه عمیق و غیره، چند تلمبه آب دارد آیا این آبها روی هم می‌ریزند یا نه، این آبها مزرعه و باغ چه کسی را آبیاری میکنند و چقدر. ۳- ابزار تولید روستا چیست؟ گاو آهن است یا تراکتور و کمباین و غیره و متعلق به کیست.

۴- دامهای روستا و اینکه متعلق به کیست.

حال باید برای مطالعه روابط تولید زندگی اقتصادی روستائیان را تحت چند دسته:

۱- مالکان و مزرعه داران کارفرما

۲- دهقان‌های زمیندار

۳- خوش نشینان (دهقانان بی زمین)

مورد مطالعه قرارداد و روشن ساخت که تعداد افراد هر قشر چقدر است، کارشان چیست و درآمدشان چگونه است و چگونه استثمار میشوند و تضادشان با کیست.

در این قسمت باید راجع به دآمداری هر یک از اقشار و اینکه چقدر از درآمدشان از این راه تأمین میشود و نیز راجع به نوع صنایع خانگی و درآمد اقشار یاد شده از صنایع خانگی هم تحقیق کرد.

## ۲- بخش صنعت

صنعت روستا صنعت دستی است و این صنعت دستی اگر مانند گلیم بافی و نخ‌ریسی خانگی و غیره زیاد مهم نباشد لزومی به بررسی مستقل ندارد و همان اشاره‌ای که در بخش قبل، هنگام مطالعه زندگی اقشار روستائیان به آن کردیم کافی است. اما در صورتی که مانند قالی بافی زیاد اهمیت داشته باشد و بخش مهمی از درآمدها را تشکیل دهد در این صورت باید بیشتر به آن پرداخت. در باره مسائلی مانند مالکان، دارهای قالی

طرزکار و شکل مزدببری، کارمزدی، روزمزدی، کاربرای خود، و غیره تحقیق نمود و طرق تقسیم درآمد تولید را مشخص نمود.

### ۳- بخش بازرگانی و امور مالی

بخش بازرگانی روستا معمولاً تشکیل میشود از یک یا چند دکاندار که هم تمام اجناس مورد لزوم روستائیان را میفروشند و هم محصولات کشاورزی دامداری و صنایع دستی خانگی آنها را میخرند و هم رباخوارند. باید در بررسی بخش بازرگانی رابطه این دکانداران با مردم و نوع فعالیتشان که بخوبی از طریق مردم روستا قابل تحقیق است، روشن شود. علاوه بر دکانداران در برخی از روستاها آسیاب برنجکوبی و غیره نیز وجود دارد که باید راجع به کار و فعالیت اقتصادی آنان نیز تحقیق شود. (علاوه بر دکانداران، در برخی از روستاها، آسیاب برنجکوبی و غیره نیز وجود دارد که باید راجع به کار و فعالیت اقتصادی آنان نیز تحقیق شود) بخش فعالیت‌های شرکت تعاونی نیز مربوط به این بخش است. شرکتهای تعاونی هم وام میدهند و هم فروشنده کالاهای مورد لزوم روستائیان هستند باید در هر دو این موارد تحقیق شود. لازم به یادآوری است که معمولاً هر چند روستا دارای یک شرکت تعاونی است که در یکی از روستاهای بزرگتر واقع میباشد باید به این موضوع توجه نمود.

### ب- بررسی مسایل روستا

پس از اینکه ساخت اقتصادی روستا در حدی که مورد نیاز و مطابق با سطح تحقیق ماست روشن شد، آنگاه به بررسی اجتماعی میپردازیم که البته این کار به وقت و کار بیشتری نیاز دارد. ما اینک مسایل اجتماعی و فرهنگی عمومی در روستاهای ایران را به ترتیب نام میبریم - پژوهنده میتواند بر اساس وقتی که دارد و نیازی که حس میکند به ترتیب به بررسی آنها بپردازد. طبعاً بررسی ۴ یا ۵ مورد نخست ضروری است و بررسی موارد بعد هم در صورت بودن امکان مفید است و مارا به روانشناسی توده‌ها آگاه مینماید. اینک آن موارد:

- ۱- حمام و مدرسه و احیاناً بهداری روستا
- ۲- درباره کدخدای روستا و رابطه او با روستائیان
- ۳- خانه انصاف و خانه فرهنگ روستا
- ۴- مسجد روستا و رابطه روستائیان با آن

- ۵- ملای روستا و رابطه روستائیان با آن
- ۶- دعانویس و فالگیر و غیره و رابطه روستائیان با آن
- ۷- مامائی، طبابت، سلمانی و غیره در روستا
- ۸- مطربهای روستا و رابطه روستائیان با آنها
- ۹- مراسم مختلف عقد، عروسی، اعیاد، جشنها، عزاداریها و غیره در روستا

۱۰- آداب و رسوم مختلف که دقت در آنها بیشتر بستگی به سلیقه فرد تحقیق کننده و نوع دقت او و نیز وقتی که می تواند به این کار اختصاص بدهد دارد.

۱۱- روابط خانوادگی در روستا

### پ- بررسی مسائل روستا

در این بخش باید بینش اقشار مختلف مردم روستا را نسبت به مسائل مختلف سیاسی که در زیر می آید به دست آورد. قبل از هر چیز باید فضای عمومی سیاسی را که بر روستا حاکم است اگر دارای ویژگی هائی است شرح داد و اگر اتفاقات ویژه سیاسی در دوسه دهه ای اخیر اتفاق افتاده است و برینش سیاسی روستائیان اثراتش را به طور مستقیم و غیر مستقیم شرح داد و سپس به بررسی بینش سیاسی مردم پرداخت. در این کار نباید قضاوت یک روستائی را به کل مردم روستا تعمیم داد بلکه نخست باید مردم را به اقشاری که قبلاً به آن اشاره کردیم تقسیم نمود و بعد قضاوت هر قشر را نسبت به مسایلی که در زیر می آید مشخص کرد. قضاوت یک خرده مالک یا یک کارگر روستا و با یک دکاندار نسبت به مسائل مختلف کاملاً متفاوت است. اینک مسائل مورد تحقیق:

- ۱- بینش به اصلاحات ارضی
- ۲- بینش نسبت به ادارات و سازمانهای دولتی
- ۳- بینش نسبت به ژاندارم به ویژه
- ۴- آیا بین دولت و شاه تفاوت و اختلاف قائلند؟
- ۵- نسبت به مالک، سرمایه داران و یا ثروتمندان ده چه نظری دارند؟
- ۶- آیا رابطه ای بین ثروتمندان با ادارات دولتی و دولت به طور کلی را چگونه می دانند؟
- ۷- آیا ویتنام را می شناسند و چه نظری نسبت به آن دارند؟
- ۸- از فلسطین چه می دانند و چه نظری نسبت به آن دارند؟



- ۹- از چین و شوروی چه می‌دانند؟
- ۱۰- چه نظری نسبت به آمریکا و انگلیس و فرانسه و غیره دارند؟
- ۱۱- راجع به جنبش دانشجویی چه اطلاعاتی دارند؟
- ۱۲- آیا حزب توده را می‌شناسند؟ نسبت به آن چه نظری دارند؟
- ۱۳- آیا مصدق را می‌شناسند؟ نسبت به او چه نظری دارند؟
- ۱۴- از سازمان‌های نوین انقلابی چه می‌دانند و نظرشان نسبت به آنها چیست؟
- ۱۵- دیگر چه اطلاعات سیاسی ویژه‌ای دارند؟



## ایران: انقلاب پایان نیافته

دهه ۱۳۶۰ را می‌توان دهه انکشاف روابط تولید سرمایه‌داری در ایران نامید. «انقلاب سفید» که هدف اصلی آن هموار کردن جاده برای بیشتر سرازیر شدن سرمایه خارجی و بازنمودن بازار مصرف بود، نقطه عطفی در برقراری سلطه‌ی روابط سرمایه‌داری، در ساختار جامعه ایران به حساب می‌آید. نوع تولید امپریالیستی که بر اساس «یامرگ یا گسترش» بنا نهاده شده است، اقتصاد بسته فئودالی ایران را مانعی بزرگ جهت گسترش خود دید. و شاه با اجرای قانون اصلاحات ارضی اقتصاد بسته ده رابه کلی داغان و روابط تولید سرمایه‌داری را جانشین آن کرد.

زمینه‌های سیاسی برای حاکمیت سرمایه به‌ویژه برای سرمایه خارجی پس از کودتای ۲۸ مرداد به تدریج آماده می‌شد. تمرکز قدرت حکومتی در دست شاه، گسترش و متمرکز کردن دستگاه‌های بوروکراسی و ارتش از یک سو و وضع قوانین بانکی و گمرکی از سوی دیگر، همه کوشش‌هایی در این راه بود. اما در ایران این روند درست برخلاف آن‌راهی بود که سرمایه‌داری در اروپا طی می‌کرد. انکشاف سرمایه‌داری در اروپا به تدریج و مرحله به مرحله (باتشدید تضاد سرمایه و کار، بحران‌های سرمایه‌داری و ناتوانی هرچه بیشتر بورژوازی برای ادامه اداره نیروهای مولد) و مقررات بانکی و غیره را ایجاد نمود، حال آنکه در ایران وضع موجود نه تنها کمکی به حرکت روابط تولید نمی‌توانست بکند، بلکه وجود مناسبات کهنه ارضی، بسته بودن بازار مصرف و وابسته بودن اکثریت بزرگ نیروی کار به زمین، تضادی ریشه‌دار با این سیاست داشت. بنابراین، هرگونه تلاش برای تثبیت و انکشاف تولید کالائی تعمیم یافته (روابط

تولید سرمایه‌داری) مستلزم ازمیان برداشتن روابط کهنه ارضی بود. سرمایه‌داری ایران از نخستین گامهای تثبیت خویش به دلیل وابستگی به متروپل‌های امپریالیست، نتوانست از محدوده توسعه وابسته فراتر برود. گسترش شاخه‌های تولید کالاهای مصرفی بدون ارتباط با یکدیگر، ناچیز بودن بخش تولید کالاهای سرمایه‌ای (وسایل تولید) و وابستگی پیکره سرمایه‌داری ایران به بازار جهانی (که تحت کنترل سرمایه‌داران امپریالیست است) باعث شده است: از یکسو، قانون ارزشی که مکانیسم بازار داخلی را تنظیم می‌کند، پدید نیاید. بارآوری قیمت‌های تولید و بازار بر اساس بازار جهانی تعیین شوند؛ به خاطر پائین بودن بارآوری کار، میزان بهره‌کشی فوق‌العاده باشد... و از سوی دیگر، توسعه سرمایه‌داری وابسته، باعث صنعتی شدن محدود و پیدایش بازار داخلی محدود شده است و بناچار روابط تولید پیشا سرمایه‌داری و نیمه سرمایه‌داری با روابط سرمایه‌داری تولید همزیستی کند و منبع اصلی انباشت اولیه سرمایه باشد.

در بازار داخلی، نه تنها مبادله بین رشته‌های تولیدی - آن‌چنان‌که ما در سرمایه‌داری کلاسیک شاهدش بودیم - به هیچ‌رو مطرح نیست، بلکه شکاف بزرگی نیز بین بخش تولیدکننده و وسایل تولید و بخش تولیدکننده وسایل مصرفی وجود دارد. بخش تولیدکننده وسایل تولید در قیاس با صنایع مصرفی در جامعه ما بسی ناچیز است. ناچیز بودن این بخش از صنایع ناشی از محدودیتی است که اضافه‌تولید کشورهای متروپل برای این بخش ایجاد میکند. ازمیان ۸۲۶٫۰۰۰ کارگاه صنعتی (که ۷۵۰٫۰۰۰ آن کارگاه صنعتی بزرگ است) فقط در حدود ۶۰ کارگاه به این بخش اختصاص دارد. البته این ۶۰ کارگاه هم در حقیقت آن‌چنان به کارگاه‌های مادر در کشورهای امپریالیستی وابسته‌اند که بطور دائم، مستقیماً از بحران‌های جوامع امپریالیستی متأثر میشوند.

از نظر توسعه بازار مصرف، رفرم ارضی شاه، اقتصاد بسته ده را از هم‌پاشید و بازار مصرف را تا قلب ایران گسترش داد. لیکن لازمه این امر بالا رفتن قدرت خرید مردم بود که آن نیز از طریق باز توزیع درآمد در ابتدا عملی شد. اقتصاد جامعه ما تحت تأثیر دو عامل مهم داخلی قرار گرفت: ۱- بالا رفتن کلی حقوق و دستمزدها (درآمد نفت پشتوانه آن بود). ۲- ازدیاد سریع نرخ سود برای بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک ایران که تا آن زمان به سختی ادامه حیات می‌دادند. این تحول اقتصادی موجب کمتر شدن تضاد درون طبقه بورژوازی گردید که ماحصل سیاسی

آن، قدرت گرفتن و ثبات رژیم شاه شد.

این ثبات سیاسی از اواسط دهه ۱۳۵۰ دستخوش تلاطم گشت. روند اقتصادی کلاً بِنفع سرمایه بزرگ سیاستهای دولت در خدمت آن قرار گرفته بود. بخش صنایع مصرفی که پس از تثبیت سرمایه داری، رشد فزاینده ای را نشان میداد، از یکسو از محدودیت بازار داخلی و از سوی دیگر از سیاست درهای باز که ورود کالاهای مشابه خارجی را مجاز میشمرد، رنج میبرد. به خاطر پائین بودن بارآوری کار و تفاوت چشمگیر ارزشهای کالاهای معادل، این کالاهای قادر به رقابت با کالاهای ساخته شده در کشورهای امپریالیستی در بازار داخلی نبودند، چه رسد به کسب بازار در خارج از مرزهای ایران. این امر به روشنی افسانه بدل شدن ایران را به کشوری شبه امپریالیستی یا خرده امپریالیست عیان میکند.

بحران اقتصادی در جامعه ما در سال ۱۳۵۶ به اوج خود رسید. کاهش سریع سرمایه گذاری در شرکت های تولیدی، شاخص این بحران بود. برابر آمار سال ۱۳۵۶، در فاصله بین سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶، ۲۶۰ شرکت تولیدی هریک با سرمایه بیش از ۱۰۰ میلیون ریال در ایران به وجود آمد، در حالی که در سال ۱۳۵۶ تعداد این گونه شرکتها به ۲۷ کاهش یافت. این بحران بیش از همه بر روی اقشار پائین بورژوازی فشار آورد. سرمایه داری بزرگ، با حمایت بی چون و چرای دولت، از قبل شروع به بیرون راندن بورژوازی متوسط و بورژوازی کوچک از بازار مصرف و عرصه تولید کرده بود. منتها در ایران، باز برخلاف روند کلاسیک سرمایه داری، جنگ سرمایه بزرگ علیه سرمایه کوچک از طریق «رقابت آزاد» و یا افزایش بارآوری کار و ... انجام نشد. رژیم شاه از طریق مبارزه با گرانفروشی، ایجاد اطاق اصناف و از همه بدتر برقراری دادگاههای نظامی برای پیش برد سیاست اقتصادی، اقدام به از بین بردن سرمایه های کوچکتر نمود.

بورژوازی متوسط بخاطر بیرون ماندن از صحنه سیاست و احساس خطر جدی از سوی سرمایه بزرگ، زرمه های مخالفت با رژیم شاه را آغاز نمود. عکس العمل رژیم شاه، تشکیل حزب رستاخیز، مونوپل کامل سیاسی و اختناق در مملکت بود. سرمایه بزرگ وابسته می خواست با در دست گرفتن کنترل سیاسی - فرهنگی جامعه، هژمونی خود را به همه جهات تعمیم داده و مخالفین را از صحنه به در کند.

بحران اقتصادی ایران پرروی نیروی کار نیز بدون تأثیر نبود. در

ابتداء، اصلاحات ارضی سیل دهاقین بیکار را به سوی شهرها روانه نمود، درحالیکه آهنگ صنعتی شدن به هیچ وجه توازنی با آن نداشت و صنایع توان جذب این نیروی کار را نداشتند. از سوی دیگر در اقتصاد وابسته، بیکاری صرفاً ناشی از انباشت نیست. تکنولوژی در ایجاد ارتش بیکار از نخستین مرحله تثبیت وجه تولید سرمایه داری نقش تعیین کننده داشته است. در جوامع وابسته، رشد نیروهای مولد برخلاف جوامع سرمایه داری کلاسیک، بسیار محدود است. در جوامع متروپل، در مرحله گذار به سرمایه داری آنچنان جهشهای تکنولوژیک و بالطبع رشد تقسیم کار پدید آمد که کسب مهارت تکنولوژیک و مدیریت را بسیار سهل الوصول نمود. اما در جوامع وابسته ما شاهد شکاف ژرف بین اقتصاد نامتحول و کسب تکنولوژی انحصاری پیچیده می باشیم. علاوه بر مقیاس تولید نیز در محدودیت رشد نیروهای مولد نقش دارد. سرمایه داری جوامع وابسته برای رشد خویش به آنچنان مقیاس تولید جهانی وابستگی دارد که به هیچ وجه با مقیاس محدود جوامع سرمایه داری کلاسیک در مرحله گذار به سرمایه داری قابل قیاس نیست. آنچه که در برابر صنایع نوپای جوامع وابسته قرار دارد، محدودیت بازار بعلت جذب مازاد تولید کشورهای متروپل است. در نتیجه مکانیسمی که در اقتصاد سرمایه داری جوامع کلاسیک باعث تقسیم کار میشود، در کشورهای وابسته وجود ندارد. در جوامعی نظیر ایران به خاطر عدم رشد هنجار تکنولوژی، جمعیت شاغل رشد ناچیزی کرده است. این خود موجب ارزانی نیروی کار میگردد و عدم رشد تکنولوژیک را بدنبال دارد. این است آن دور بسته ای که در کشورهای وابسته، از بدو ورود به مرحله سرمایه داری، مزید بر مقوله انباشت، موجد بحران بیکاری است. ۱. از آنجا که در مورد روابط اقتصادی ایران با شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی بسیار سخن رفته است و از یک سو «حزب توده ایران» در مورد کمکهای بی شائبه «کشورهای برادر» که گویا در روال برقراری «اقتصاد ناوابسته» برای ایران بوده است و از سوی دیگر طیف گسترده مائوئیستها که جای پای رابطه ای استعمارگرانه را در این روابط اقتصادی دیده اند و از خطر «سوسیال امپریالیزم» دم می زنند لازم است به صورت کوتاه به نتایج این روابط اقتصادی نیز نظری بیافکنیم. در بخش صنایع، تکنولوژی اروپای شرقی تنها تکنولوژی است که در تولید کالاهای سرمایه ای به کار رفته است. ولی بررسی کاربرد این تکنولوژی در ایران خارج از چهارچوب بازار گسترده جهانی امپریالیستی که بازار ایران جزئی از آن را تشکیل میدهد

به انحراف می‌انجامد. این واقعیتی است که کاربرد اینگونه تکنولوژی تأثیری بر استقلال ایران از نظر تکنولوژی نگذاشته است. بزرگترین تظاهر رابطه اقتصادی ایران با کشورهای سوسیالیستی در بخش صنایع، مجتمع ذوب آهن اصفهان است که صرف نظر از اینکه مهارت‌های کسب شده در آن به دیگر رشته‌های صنعت منتقل نمی‌شود، خود به صورت پز ضررترین واحد تولیدی بزرگ درآمده است. در حقیقت برقراری رابطه اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی در جهت کسب حیثیت جهانی بوده است و بس. چنانکه آمد، شکل سرمایه‌داری به آنگونه است که از نخستین مرحله تثبیت خود بحران‌زا بوده و فقط به شکرانه درآمد هنگفت نفت، امپریالیسم توانست برای مدتی با توسل به ساختار حکومتی که بگونه هرم بود از درهم آمیختگی بحران سیاسی با بحران مزمن اقتصادی جلوگیری کند. درآمد نفت که در سال ۱۳۴۰، ۱۱٪ از تولید ناخالص ملی را تشکیل میداد، در سال ۱۳۵۵ به ۳۸٪ تولید ناخالص ملی افزایش پیدا کرد. بخش اعظم این درآمد صرف گسترش و حفظ بوروکراسی که نتیجه ناگزیر ساختار سرمایه‌داری ایران بود، شد. در حقیقت ساختار هرم‌گونه حکومتی ناشی از همین ساختار ویژه سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری وابسته بیمارگونه ایران، بدون اتکاء به دیکتاتوری و بدون بسط بوروکراسی، قادر به سلطه خویش نبود. برابری آمار «مرکز آمار ایران» در سال ۱۳۵۳ بیش از ۵۰۰۰۰۰ نفر در «خدمات اجتماعی» به کار مشغول بوده‌اند که اگر رقم ۳۰۰۰۰۰ نفر کارکنان وزارتخانه‌ها و ۵۵۰۰۰۰ نفر شاغلین ارتش و ساواک و شهربانی را به آن بیافزاییم، به گسترش سرطانی شکل بوروکراسی در جامعه مان پی خواهیم برد.

همانگونه که در پیش گفتیم، بحرانی که سرپای اقتصاد جامعه را فراگرفته بود خیلی سریع توانست شکل سیاسی بخود بگیرد. بورژوازی کوچک و خرده بورژوازی شهری اولین گروه‌هایی بودند که متأثر از این بحران و بیمناک از سیاست سرمایه‌داری بزرگ، با حکومت شاه به مخالفت برخاستند. و این دومین باری بود که در عرض بیست سال گذشته بورژوازی و خرده بورژوازی سنتی در ایران با حکومت شاه به مبارزه برخاسته بودند. در اواخر دهه ۱۳۳۰، مقارن با بحران شدید اقتصادی در ایران، بورژوازی و خرده بورژوازی به مخالفت با رژیم شاه دست زدند. این طبقات که در زمان حکومت دکتر مصدق، جبهه ملی را به عنوان رهبر سیاسی خود پذیرفته بودند، این بار نیز بنا بر سنت گذشته جبهه ملی را به رهبری



سیاسی برگزیدند. اما بی‌کفایتی سران جنبه، نداشتن برنامه سیاسی منطبق بر شرایط زمان، بورژوازی و خرده‌بورژوازی سنتی را از جنبه ملی ناامید کرد و آنها را به طرف روحانیت که جناح مترقی آن هنوز بسیار ضعیف بود، سوق داد. این مسئله از نظر تاریخی در مبارزات بورژوازی و خرده‌بورژوازی سنتی در ایران اهمیت دارد. در مواقعی که تشکیلات سیاسی سازمان یافته‌ای - که مدافع حقوق بورژوازی و خرده بورژوازی شهری باشد - وجود نداشته باشد، بورژوازی با روحانیت پیوند سیاسی میزند. روحانیت به علت تماس مستقیمی که با توده دارد، از اجتماعات مذهبی به جای تشکیلات و گروه‌های سیاسی استفاده میکند. در دوران ملی شدن نفت به خاطر وجود جنبه ملی، نقش رهبری سیاسی روحانیت حداقل بود و حتی پس از قیام سی‌تیر ۱۳۳۱، روحانیت به رهبری آیت‌الله کاشانی موضع ارتجاعی و ضد مصدق را گرفت.

پس بعد از اعلام «انقلاب سفید»، جنبه ملی، با موضع راست‌روانه‌ای که در قبال «انقلاب سفید» اتخاذ کرد و بخصوص منفعل ماندن آن در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، از یک سو خاتمه رهبری سیاسی خود را اعلام نمود و از سوی دیگر بطلان مثنی مبارزه پارلمانی و مبارزه در چهارچوب قانون اساسی در شرایط دیکتاتوری، به همگان مسلم گشت.

«انقلاب سفید» برای روحانیت در ایران، در ردیف همان اصلاحاتی بود که رضاشاه قبلاً به آن دست زده بود. روحانیت که در زمان رضاشاه به شدت آسیب دیده بود، این بار نیز از «انقلاب سفید» به هراس افتاد. اصلاحات ارضی از یک طرف ضربه‌ای بود که به قوودالیزم وارد میشد، و نتیجه آن متزلزل شدن پایگاه تاریخی روحانیت بود. از طرف دیگر، می‌توانست منافع قشر بالای روحانیت را در اراضی وسیع موقوفه به خطر بیاندازد.

از نظر ذهنی و فرهنگی، توسعه روابط سرمایه‌داری احتیاج به رفرمی داشت که بنیان‌های مذهبی مانع بزرگی در سر راه آن بود. از نظر تاریخی، دیکتاتوری شاه و روحانیت قابل ادغام در هم‌دیگر نبودند (در حبشه، دیکتاتوری هیلاسلاسی و در عربستان شاهان سعودی این خصلمت را دارا بودند) و شاه مجبور بود برای بوجود آوردن شرایط ذهنی مناسب برای توسعه سرمایه‌داری، مسئله ملت‌دولت را هرچه بیشتر گسترش دهد. قدرت روحانیت مانعی بر سر این راه بود.

دادن حق‌رای به زنها و توسعه «غرب‌زدگی» در ایران اعلام جنگ

حقوقی-سیاسی علیه روحانیت بود، و شاه داشت زمین‌ها را برای از بین بردن پایه‌های اجتماعی روحانیت فراهم می‌کرد.

خمینی بخاطر فعالیت آکادمیک خود در حوزه علمیة قم و بخصوص سابقه او در تدریس فلسفه و عرفان (موضوعی که فقها با تدریس آن مخالفند) از ابتدا یک نوع خط‌کشی بینشی با مذهب‌یون قشری داشت. پس از اعلام «انقلاب سفید»، روحانیت، چه جناح مترقی و چه جناح ارتجاعی که با فتوایزیم پیوند داشت به‌خاطر در خطر اقتادن منافع قشری خود به مخالفت با شاه برخاستند و به‌علت خطری که رژیم شاه برای روحانیت از هر دو جهت ایجاد کرده بود، یک نوع همبستگی موقت بین دو جناح روحانیت به‌وجود آمد. خمینی مخالفت خود را با دادن حقرای به زنها صریحاً اظهار می‌داشت، منتها منطلق او دارای رنگ و بوی خاصی بود، خمینی می‌گفت: مگر مردها آزادی دارند که به‌زنها می‌خواهید آزادی دهید. و یا مخالفت خود را با «بردن زنها به‌سربازی» ابراز می‌داشت. کم‌کم حملات خمینی علیه رژیم شاه شدیدتر شد، و با تصویب قانون کاپیتولاسیون در ۱۳۴۳ حملات «ضد غربی» و ضد رژیم خمینی صورت ملی و ضد امپریالیستی بخود گرفت. در این هنگام، سایر رهبران روحانی، از جمله آیت‌الله شریعتمداری، میلانی، بهبهانی، اعلائی، و خوانساری کم‌کم از مخالفت با رژیم دست‌کشیدند و خمینی به‌خاطر درگیری‌های رودررو و نیز سازش‌ناپذیری خود، محبوبیت سیاسی فراوان در بین توده‌ها کسب کرد.

تباعد خمینی از ایران، همزمان با بهتر شدن وضع بورژوازی متوسط و گسترش خرده بورژوازی جدید و ازدیاد درآمد آن بود. نتیجه سیاسی این رضایت، انسجام رژیم شاه و بوجود آوردن «جزیره آرام» در منطقه بود. در دوازده سال اول بعد از انقلاب سفید هیچ‌نوع حرکت توده‌ای که روحانیت و یا بازار در آن نقشی داشته باشند، مشاهده نگردید و نقش سیاسی خمینی منحصر به دادن اعلامیه‌های چندی از نجف شد.

رهبری سیاسی خمینی چه در جریان «انقلاب سفید» شاه و چه در جنبش توده‌ای در یکسال و نیم گذشته، صرفاً بخاطر خلاء رهبری در جنبش بود. در سال ۴۲، خرده بورژوازی شهری که از بحران اقتصادی آن دوران بشدت متأثر شده بود و به‌خاطر بی‌اعتمادی که از نظر تاریخی به «اصلاحات از بالا» داشت، به مخالفت با رژیم شاه برخاست. از نظر سیاسی، خرده بورژوازی احتیاج به رهبری داشت که مبارزه را هدایت نماید. جنبه

ملی یا موضع راست روانه‌ای که در قبال «انقلاب سفید» اتخاذ کرده بود، نمی‌توانست رهبری قابل اعتمادی باشد. شعار «دیکتاتوری نه - اصلاحات آری» برای توده‌ها، قبل از هر چیز موضع سازشکارانه آشکاری داشت. بنابراین خرده بورژوازی سازمان نیافته، به دنبال حرکتی رفت که از قاطعیت بیشتری برخوردار بود و با رژیم و انقلاب سفید سرسختانه مخالفت میکرد ولو اینکه این مخالفت از موضع راست و به خاطر منافع قشری روحانیت بوده باشد.

شکست شورش پانزده خرداد، بوجود آمدن خفقان ۱۵ ساله پس از آن، سازش اکثریت روحانیت با رژیم شاه و بیکارگی روحانیت «مترقی» در این دوران، ناکفایتی رهبری خمینی را در جنبش ضد سلطنت نشان داد. در مبارزات اخیر مردم، رهبری خمینی که از فقدان رهبری انقلابی ناشی می‌شد، چیزی بود که اغلب در پس توده‌ها حرکت میکرد. این رهبری در جنبش توده‌ای میهن‌مان در یکسال و نیم اخیر، پیش از ورود همه‌جانبه طبقه کارگر به صحنه مبارزه و استفاده از سلاح اعتصاب، چندین بار تلاش خود را برای سرنگونی سلطنت بکار برد ولی هر بار ناتوان از انجام این دگرگونی به اشکال پاسیوتر مبارزه روی آورد. این امریکبار دیگر به روشنی نشان داد که در عصر امپریالیسم، خرده بورژوازی قادر نیست که بدون تکیه بر مبارزات کارگری، دگرگونی تاریخی بیافریند.

فقط با ورود طبقه کارگر به عرصه مبارزات ضد سلطنت بود که یکپاره تمام نظرها از بازار به کارخانه‌ها و اعتصابات کارگری برگردانده شد. اعتصابات قهرمانانه کارگران صنعت نفت، اوج این دگرگونی کیفی بود.

رهبری خمینی در این زمان دیگر رهبری سیاسی بلامعارض جنبش بود. این رهبری که به خاطر ماهیتش به تدریج از سوی امپریالیزم آمریکا پذیرفته می‌شد، در جریان جنبش برای بدست آوردن گسترده‌ترین پایه در بین توده‌های زحمتکش، نوید برپائی «اقتصاد ناوابسته»، حل مسئله خلقهای تحت‌ستم و گسترش حقوق دمکراتیک را میداد. وظایفی که انجام آنها از نظر تاریخی به عهده بورژوازی نوع کلاسیک است و خرده بورژوازی در غیاب آن داعیه انجامش را داشت و دارد. در عصر امپریالیزم و پس از انقلاب کبیر اکتبر هیچ انقلابی در کشورهای وابسته، حتی با خاستگاه ضد امپریالیستی، تحت رهبری خرده بورژوازی قادر نبوده و نخواهد بود که بازار کشورهای زیر سلطه را از چهارچوب بازار جهانی سرمایه بیرون

پیاورد و به‌وظایفی که از نظر تاریخی به بورژوازی نوع کلاسیک محول شده است جامه عمل بپوشانند. الجزایر به‌مثابه بهترین نمونه، گواه این امر است. درحقیقت، دوراه برای رهبری هر دگرگونی در جوامع وابسته وجود دارد. یا رهبری خرده‌بورژوازی و شکست محتوم دگرگونی و یا رهبری طبقه کارگر به‌گونه‌ای مستقل در جنبش ضد امپریالیستی ضد سرمایه‌داری شرکت کرده و پیروزی دگرگونی را تضمین می‌نماید.

قیام بهمن ماه و پی‌آمدهایش به‌گونه‌ای روشن این را نشان داد و میدهد. هرگونه انتظاری از این رهبری برای انجام وعده و وعیدهایش، به‌معنای نفی واقعیت‌های عصر ما، نفی امپریالیزم و عملکردهایش است.

برای داشتن چشم‌اندازی روشن درباره تحولات آتی جامعه و شناخت ماهیت انقلاب دوم ایران، نخست باید به‌ماهیت دگرگونی‌ای که منتج از قیام شکوهمند بهمن است، پی‌برد. آیا براساس قیام بهمن را میتوان انقلاب نامید؟ اگر وظیفه هر انقلاب اجتماعی را دگرگونی در وجه تولید جامعه بدانیم، آیا قیام چنین دگرگونی‌ای را به‌همراه داشته است؟ آیا قیام فقط تجلی نوعی کودتا بود؟ گرایش‌های مختلف سیاسی بر پایه تحلیل‌های سرپا متضاد خویش، پاسخ‌های متفاوتی را مطرح میکنند. گروهی بر این عقیده‌اند که هر چند رهبری سازشکار «بورژوازی‌ملی» و خرده‌بورژوازی راست، تغییراتی در بنیان اقتصادی جامعه پدید آورده است، ولی وجود عناصر فرصت‌طلب در هیئت حاکمه فعلی، انقلاب را، بیشتر و بیشتر به‌کج‌راه برده و می‌برد. اینان در هر چه شک کنند، در یک چیز نمی‌توانند شک کنند و آن انتظار دگرگونی بنیادی از سوی رهبری قیام است. گرایش دیگر که طیف گسترده رویونیست‌های «حزب توده ایران» و مائوئیست‌های «سازمان انقلابی» را دربر دارد هنوز به‌انتظار این دگرگونی، به‌خواندن نماز حاجت مشغول است. سنگ پایه مواضع هر دو گرایش، تحلیل نادرستی است که اینان از «جبهه خلق» و امپریالیزم می‌دهند.

نخست اینکه هر دو گرایش به‌موجودیت پدیده‌ای به‌نام «بورژوازی ملی» معترفند. ببینیم این «بورژوازی ملی» چه صیغه‌ای است.

انکشاف ناموزون نیروهای مولد در کشورهای زیر سلطه امپریالیزم که ناشی از نفوذ امپریالیزم، بسط سیستم جهانی سرمایه و درهم‌آمیختگی اقتصاد کشورهای وابسته در درون این سیستم بود، مفاهیم جدیدی را در فرهنگ مارکسیستی وارد کرده است. نفوذ امپریالیزم در مراحل از انکشاف خود در کشورهای زیر سلطه، که هنوز وجوه تولید ماقبل سرمایه‌داری

به مثابه وجوه تولید حاکم (تعمیم یافته) بودند، نه تنها موجب سد تکامل این وجوه تولید میگشت، بلکه سرمایه‌داری را به گونه‌ای ناقص‌الخلقه درکنار وجوه تولیدی پیشین، به همزیستی واداشت. بورژوازی وابستگی خود را گسترده و بتدریج اقتصاد این کشورها را به گونه‌های متفاوت به پاره‌ای از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری بدل کرد. در کشمکش برای حاکمیت بین این دو وجه تولید - وجه تولید ماقبل سرمایه‌داری وابسته با وجه تولید وابسته عناصری از تاجران شهری و صاحبان کارگاههای کوچک، تلاش در انباشت مستقل سرمایه دارند. ولی تهاجم همه‌جانبه امپریالیستی، صدور سرمایه مالی، محدودیت بازار داخلی و صدور کالاها از کشورهای امپریالیستی، خیلی سریع اینان را یابسته‌سمت خرده بورژوازی و یابسته‌سمت بورژوازی دلال وابسته می‌کشاند. همین عناصر منفردند که همیشه «بورژوازی ملی» لقب گرفته‌اند. این عناصر منفرد با بدل‌گشتن به خرده بورژوازی تا مدتی مدید (تا محوسرمایه‌داری) فرهنگ دیرپای خود را حمل می‌کنند و همین فرهنگ دیرپاست که به نادرست در تحلیل طبقاتی‌گرایشات فوق‌الذکر صورت مادی به خود گرفته و اینان را فانوس بدست به دنبال «بورژوازی ملی» (ونه خرده‌بورژوازی مرفه - دقت کنید) میکشاند. اینان پس از تفحص بسیار با فہرستی از صاحبان کارخانه‌های آجرپزی و کارگاههای قالی‌بافی به میدان می‌آیند و درمورد کشفشان قیل و قال می‌کنند و جزوه می‌نویسند. درپاسخ اینان باید گفت، نخست اینکه موجودیت هر طبقه را باید در تأثیری که در بافت اقتصاد جامعه دارد یافت نه در وجود عناصر منفرد؛ دوم اینکه زمانی که از بورژوازی مستقل داد سخن میدهم باید نمونه‌هایمان خیامی‌های مستقل، لاجوردی‌های مستقل، حبیب‌ثابت‌های مستقل باشد. آخر مگر نه اینکه حرف بر سر بورژوازی است و نه خرده‌بورژوازی.

مقوله «بورژوازی ملی» برای گرایشات فوق همیشه وجه المصالحه‌ای برای ائتلاف طبقاتی و جلوگیری از حرکت مستقل طبقه کارگر بوده است. آنچه «سازمان انقلابی» مائوئیست را در کنار «حزب توده» رویونیست می‌نشانند همین تلاش در راه ائتلاف طبقاتی و خلع سلاح طبقه کارگر است. ما معتقدیم که قیام بهمین سرآغاز انقلاب اجتماعی است. انقلابی که فقط تحت رهبری حزب طبقه کارگر به پیروزی خواهد رسید.

وظیفه مارکسیست-لنینیست‌ها در شرایط کنونی حرکت فعال در جهت

ساختمان حزب کمونیست میباشد. لکن نیک میدانیم که بدون تئوری انقلابی هیچ انقلابی به پیروزی، نخواهد رسید. کوشش ما در جهت دقیقتر نمودن تئوری انقلاب ایران با درگیری در مبارزات ایدئولوژیک و طرح مسائل حاد جنبش کمونیستی، از قبیل: ماهیت دولت فعلی، مسئله ملی در ایران، جنبش کارگری، مبارزه با رویزیونیسم، مبارزات زنان، مسئله روحانیت، مسئله حزب، جنبش کمونیستی جهانی، مبارزه طبقاتی و... باید باشد و نشان دادن مرز میان انقلاب و ضد انقلاب.